بعون صانع مکین و مکان فضل جلاله عز و زمان

رقعات بیدل

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع رسید مقبول جهان است

بسم الله الرحمن الرحیم

تحریر مراتب حمد و ثنا و تسلیم بارگاه ذوالمننی که خامه مداد معرکه آرای بیانش در خط عجز نقطه‌ایست سخن ابده آنکه
اندازه حمدش خط باطل سوخته و پرداختن نیازات حمد و ثنا از حضرت شباب هدی که انجمن ساز وجود بهر جا
بشمع افروزی حسن کمال می پردازد آئینه داران پرتو شهود دست تحسین طراز رخ بی‌نیازی غنچه دلی
به بوی انفس میرسازد ز خمیازه پیرایان حسرت دود او آبرو بید لا جرم که دمیده لهای کریم
منزل دشت تماشا کش غبار نشین ساحل امید است و به ... کشت بیدست پا آواره گردکم
بیرون جوشی آبرو شکسته دلی چون موج همه تن زبان شناسائی با کمال حیرت نگاهی چون حباب
سراپا دست دعا اگر بجز اشتعال شعله آرزو پرواز و سوادنامه اجرای ... وانی میساید و الال
طیران حسرت بنا التحریر پیمانه خط سطر چون رشته گذار بال و دست ... اشک ... ل
وصال بسراب موج سلسبیل محال شعله تماشای دیدار تحریر ... ارسال مکاتیب ... نشاندن
وهم و خیال تا مطرب ساز قاصد پیغام زبان زخمه مضراب بکلام ... ارسال قانون
آهنگی ست موهوم و گشایش حجاب مکتوب ... بپرده دیده تبدیل ... پریشانی ...

تمنائیست ... چو آتش مطالب باین نوع شعله‌خیز ست داغ حسرت باین ندامت آتش انگیز قطعه
شبنم از چشمهٔ خورشید دور افتاده را تا نالش از نظر اشکبار بیدوختن شاخ از گلبن جدا بر جا افسرده
وا میکند و از نظر خیرگی بار و جز غبار سوختن عرض مطالب که ابتدای دیوان رسوم داشت به
مطالعه زبان مهلت واگذاشته کدورت شبهای انتظار بطلوع صبح حضور مرتفع باد ارسال
نامهٔ حسرت بنواب شکر الله خان برآینه معنی نما حقیقت آگاهان پوشیده نیست
اندر بیجا سوختن جام ظهور هیچ گوهری بقیمت امتیاز فخر نجست تا منظور نظر صاحب نظری نگردید و هیچ
اندیشه آگه کیفیت آبرو جاهش نکرد تا به بلندی قبول معتبری نرسید درین روزگار جمعی که از طراوت رنگ
الفاظ نظر در آب آئینه بینند لوح تمیز را از رنگ معانی شسته‌اند و گروهیکه بوی فهم معنی گوش تر دماغی
میزند بر رنگینی نهال عبارات اصلا نظر التفات شان نرسته برین تقدیر معنی زمزمه آسیب محجوب ساز
موهوم و عبارت ساز مشتمل بر نغمات نامفهوم قطعه تسلیه نقصان بامزاج خلق دارد ابیات * ازکار
جمعیت عالمی بیگانه مانده ست با سخن معنی اندیشید بی آثار لفظ محو ظاهر لفظ دیده و خرد از معنی نخوانده
را ابهام طلسم حیرت بیدل عمریست که عبارات آتش بکنج وقت معانی واخریده مضامین بجنبان در عبارات الفاظ
نفس بشبنمی در دیده درمعنی گوهریست اغفلت اصحاب تمیز در شکنج عقدهٔ بی اعتباری و آئینه از
دیده بصیرتی ارباب نظر کلفت اندود نفس شماری بفریاد این زبان حیرت بیان نگر ترحم آن حق شناس
لفظ و معنی توجهی فرماید و بر روی این شکسته‌بال عجز آشیان التفات آن قبلهٔ شکستگان در شهرتی وانمائید
مرخشید دیده حسرت نگاه را سطوع دیدار سعادت انوار بپرتو ظاهری نه نواخته است اما گوش محامد
نیوش بتواتر صفات قدسی آیات مهمات چشم پرداخته از انجا که سایهٔ اخلاق آن مهربان پناه معنی پناهان
بر ... ست و امن عاطفت آن قدردان دستگاه حقایق دستگاهان بی استطاعت
بیچاره معنی که از طبع اقبال آن منشور قبول نگیرد و افسوس عبارت که از زبان حق ترجمان میمنت اشتهار
پذیرد نیاز نامه مبتهجی باین تمنا از مسند دولت حضوریست بذوق تحصیل این سعادت مشتاق
مطالعه سراپا سرور بیت شاد باش ای بیدل که آخر عقده ات وا میشود * قطره ما میرسد جائیکه دریا میشود

تا سنگینهای غبار خط زبان معذرت خاکسار بیست چه کیمیای طلا بیان آمیزد از جبر شیب آب
همیشه که در همه اوقات منتظم مراسم دعا هیدانند و در همه احوال مسلک فرق خیر خواهان

تمام ایند جواب **مکتوب عزیز ارجمند دبخش** رسانشتا ... بادا او سه ... اسلام لالان شاد

دو دیباچهای الطاف بی انتها خوشا طریق عالم اشفاق که اگر دوستان چه قدر رو بر روی
هم کشانید بجز از زبان شایسته و استودن اند و هر چند لبی پر پرسش یکدیگر تحریک بسنه
تشنه می دفتر بهار اخلاق اشودن خامه شفقت که بواسطه زبان خامه دستگاه و فضل کرده و
به رابطه سواد نامه وسعت التفات پذیرد مصرع یاد باد کرد دست حفظ و حق فراموشت مباد
بسنه ایجاد من با آنکه شوخیهای هر مصرع این غزل چون موج گوهر در آغوش هم یکدست خفته اند
نمودست اما حسن مطلع فی الحقیقت گوهری البحر شکل ورد که با صفای البش محیط را در غبار ساحل
نشستن بست جوهر معنی نشان داده که پرتو شوخیش آفتاب را اجرام و داغ تحسر لبش
آرزوی مشتاق را بوسته منتظر این قسم تواضع شمار باد و شوق آرزو کیش را حدیث مشتاق
همین جنس فراهم آمده جواب **مکتوب عاقلخان** قطعه زهی عنایت خلق
معانی آرائی که کرده دیده ما را به نوبهار روشن * بنامه قابل خویش کرده ام فرمه سواد تبرکی
اقبال بیدلان روشن * بس از ادای سجدات لوازم بودیت بنده و شکر نعمت که نیلگون خامه
حیرت بتوجه خان صاحب معنی مناسب آن کیفیات اقبال گردیده و باین عنوان نسبتی
بپایه منظوری آن قبله ارباب حقائق رسانیده اند بسته که طبع تجلی شد و تر بسید
و سعادت عنوان کلامی که تحسین زبان حق ترجمان پیوند است اجرات اگرچه مشتمل
گردیدم * و از شوخی اظهار خجل گردیدم * صد شکر بر نامه ام رنگ قبول * بسته ام دل بوده
هزار دل گردیدم * بیت بیت غزل همه گل نامه تماشای تست * مصرع دیگر که ام و دو نگاه
نمای تست * حضوری حق که مطالعه و انجمن رست ارشادات منزه باد لوا
شکر الحمد خان ای دیده بحیرت زده سرمست چه جای * ای ناله خود تمی سر و برگ چه

محمل انفعال کشیدن خبری که از اوقات مفت و وصول بعافیت شنیده است شکر سببی جمیع حالات
نیست احرام شکرگذاری بسته آرزو از فیض عام چه دوری و نومید نیست * من اگر گردش نگشتم
زنگ بس گرد دیده دست * عید ادها مشتاقان مبارک و بار حقیقت انوار باد و در تهنیت
عید اضحی که مرگشتگی سرشته حال بیدلان پیچ و تاب فروش اثر پیداست افسردگی سعی نیازمندان
نارسائی هما آسیه بال گشای هر چند سر آسیمگی طبع بیمار برقامتیه اثر کرد اما تا رسیدن نامه عجز نامه تسلیم ناگوار نسبجا آورد
بینت جنون ساز نقطه کردم فنا نهاد عرض خطا کردم * ولی از شستی طالع کسی بشنید بینا عجم
دو سه فقره در عرض نیاز باد اکنسبت اندیشی طواف کعبه زیارت آهنگ آستان کرامت نشان
نامه سانید بلد توفیق سعادت وصولش نخواست بملاحظه آنکه بیابان مرگی محرومی بنقش طلبش
متهم نگرداند مکرر محمل امید آراست حج نارسایان عالم گمگشتگی در غیر موسم هم مقبول باد و در شکر
ارسال قند و نبات نشکر الله خان * برنگ سحر پرداران تکلف تکلم مبدل
و کرمنت الفت عبارت بر سپاردی * قدر دانان نعمت حمد و قرادای شکر نیز لب گشودن جایز
نداشته اند تا به اوهام شهریت حلاوت همت سخن و مقام شناسان قانون سکوت آهنگ سپاس
هم تحریکت بان را وا نمیدارند تا سر رشته جمعیت برابطه گسستگی نه پیوند و برفع مظنه عوام اگر قرکان
خامه طریق لغزش می سپرد صاحبان ادراک پرده پوش معذرت اظهار تکلف مضمر ست بنفی شبهه
بیگانگان اگر بنقض سطری بعرض حرکت می آید آشنایان را در ضمن آن همواره سلسله ادب نظر
هر چند تلخکامی را ادویه مهاجرت را لغنایت قند و نبات علاج فرموده اند حلاوت طبع دیدار پرست
بحسرتی آب نگردید که نمی شناید گر سهای التفات بصورت توالی انواع پیوست سفید مهای دیده
استغنا رباید امتشنر نمود که به نیشکر افشانی غبار آن مقدم خمار لوزینگی تواند شکست سنگینیهای جبهه
عشرت شیرین ترشی الدادت چه بنیاد و شیرینی های مذاق تحقیقی تلخی شبهات اوهام بی‌بنیاد معذرت
غفلت قوام نشکر الله خان نارسائیها سعی رخصت برسائیها فریاد حسرت طاقت
ایماست و ناتوانی استعداد و وداع به توانائیهای معذرت عجز اداء در ما ابیات نگه گذشته

قابل پرورده دوست . فغان میرسانم که با که دوست . میرسانیم تهیدست با شغل قلم که پروا نیست

سخن بقلم و بهر تماشای موسم شوق به تماشای الان بافعال کم جرئتی و استقبال بنای رسائل دیوان

و مثنوی وغیره به پیچ خانصاحب مستطاب الاستاد کامل ایشان کم مشقی باعث

مادهٔ طاقت انفس را شمیم سپند عرق میدهد و عرض ادعای بی‌ادبانه آراید که بخیال سبکی حجاب

بیرون جادهٔ ادب باید تاخت تنگیهای استطاعت گمان اعجاب شرکان نمی‌پسندد سعی هوس

چه مقدار آغوش توهم پردازد تا بگمان چشمک شرر آرزو طرح کشاد بال توان نه‌انداخت تا دستگاه

موقوف باشد بیمانه دست کم عاست عرض اشغال و تحصیل اشغال جمعیت ماهیت ما از غرور رسته

نه فرصتی ندکلاهی . خاکیم بزیر قدم خویش نگاهی . و در سعادت اشارات نازنده بان سکه بیان

سر مشق آداب ثنا گردانیده و دل سپاس مشاغل بر امید کتب تا خواهش تلخ معنی آفرین

نسخه‌ها بیدلی را لفظ کشایش او لفظ بال حسرت قبول بخشید امید که بنا رسائی طرز مضامین

خجالت پرواز بخشید بخشنگیهای وضع عبارات شم پیشانی انفعال بچکیده و مطالعه افکار گوهر نثار

چشم تأمل آشنائی نور تلقین بخشیده از سبب تحقیق سرشته این کلام الشهود عالم تحقیق برسانادو باشد

وسیله عالی را استفیض بخشید بابت آدابادب باسم الله ایشان و صفت اخلاق

ایشان و تقریب تخمینی ورود آغا ابوالحسن افسون سبکی . سر جیب . هزار آئینه

بیرون میکشی . الله الحمد از مساعی محاسن و ضیاع شفقت انتزاع آنچه بتر سنم می باید نازش کوشش تحیه

نیوش است از عالم مجاد اطوار کیست ثمار هر حیه بال میرسد بیرون جمعیت آغوش تحیات

فیض ازل طینت آن سرچشمه کرم بطراوت کمالی پرداخته که نه تکلیف نداوش آشنا اخلاق او

طباع موعظت اندیش عرق انشا تجلی بسایه بالتماس ره آورد این سادگی با تنبها تعلیم اسیا

در انفعال فضولی بر خود نگشاید رباعی ما بنما که اندر الفت الحق بست . هم پیش خیال نعمه

غفلت کاهی ست . و در طبع تو با دعوت احسان انجم کل ار دان شرم جهرانگیز سیلیست .

درین ایام شمار غیرت خود آکنار پیرنگ بخشی ابتدا قطرات اشک کباب حبابه قیر کان

بسته است باندازه جنبش نفس نواهای نالۀ دل شکسته ابیات بست و گشاد حکم قضا را چه چاره است
نتوان خیال بست که بگشای یا به بند* بیگانگی ز وضع جهان موج میزند* آئینه جز مقابل آن آشنا مبند
صورت آرا کمال صنع نگاه معنی آگاه ایشان را در جمیع احوال بمشاهدۀ حسن رضا مشغول دارد
سخن نوای امر تسلی اجر این صبر نعم البدل از سرادق فضل بجلوه آرد تهنیت رسالۀ
گودڑی بشکر الله خان زبانها عاجز سپاس صنعت آرائی ست که خیاط کارگاه قدرتش از
هزار خلعت ساعتی تاج انتخاب گیرد و تا دلق گدائی بیاراید و اندیشها محو ثنای بهشت آفرینی که
گلچین بهار رحمتش بر صد هزار چمن نشو و نما شکست رنگ چیند تا برگ عشرت بی‌نوائی دسته نماید
سبحان الله اگر گودڑی نیست بر هوس کده خیالها فان مخمل و دیبا خواب غفلت که میخندد و اگر پاره
دوزی این صورت وارد یکسرتها باد التفات پرستان اطلس زربفت آشفتگی حرص که حسی پیوندد
غزل بنوز که چشم هوس از گل و سمن پوشیم* سری کشیم درین گودڑی چمن پوشیم* هوس و سیکه
تمنای این لباس کند* هزار جان بهم آریم و تا بدن پوشیم* اگر باین هنرست آب رنگ عریانی*
چه لازم ست که با عیب پیرهن پوشیم* دران لباس که وارستگی ست خلعت ناز* مرقع سحر از بو
یاسمن پوشیم* قماش مرحمت خان اگر باین رنگست* چو بوی گل همه نسرین نسترن پوشیم
بهار این همه چشم بر بین مرقع ندوخته که بخیال پیراهن گل توان پرداخت رنگینی در اینجا آنقدر آئینه
بخیده که از سیر بال و پر طاوس خود را متهم هوس باید ساخت نفسها آرمیده در هوای جمعیت رشته‌هایش
از خود گسسته یک گره پیوند یکتائی و دوکها بجد عاده حسرت سایه بوته‌هایش خلش نفرسوده یک من د
جامه خواب بساط راحت بخیه بالش با شبنم بساط صبح گرم انداز چشمک نفس نیاز می لطافت تها لبتر
بارنگ بهار شفق شوخی آهنگ استغنای گلبازی تماشای کیفیت خوش نقشهای نظاره را
بهزار قدح مستی آب میرساند و سیر انبساط حاشیه‌اش هوسها افسرده الصد رنگ بیتابی گرد سر
پیکر داند در انجمن شفق رشته نگاهی که نسبت تحیر بستر تار و پودش نرساند از فتیله‌های چراغ
سوخته است در مجمع تمنا لخت و لیکه بجوبیت لاله زار رقعا تش نه پیوند دارد داغهای چشم

بهر تهم یاد و خسته تنگ گنجی مرکز پرکار یکه در رابطهٔ این قدما سر سجاده بتوانند یافت و داغ کوی دلی
مرهم کاف بید و که بر سموات این بحیثیت بارشتهٔ بال التفاوت توان در یافت بجا لو قلم بهار بهزاد خیال ار
در پرده هر رقعه نقش بست بزمین گذاشتن عیث رنگ آمیز مانی تصویر اوست سایه هر برگی
تخم حیرت کاشتن قطعه چیدست درین مرقع تحسینی - هر رقعه داغ صد جبین گل چینی نکهت
شوق کمر کسی ندارد یاد - دیوان رباعی این نسخه - باندازه رنگ بوی هر گلی تحفه نیاز در دو
وبقدر نگاه هر رقعه جبههٔ تسلیم بسجود لشکر الله خان نوشته فیض اقبال سرافراز نامه
جبین سجده تمکین را بلند بها دست دعا بدوش گردانیده از هر بن مو تحریر قرین هزار زبان
سپاس ویا نیاز مطالعه سواد غزلیات کیفیت صحرا در نظر جلوه داد تا از سلسلهٔ شور جنون برآید
و تامل عنصر رباعیات طرح چارسوی تخیل آراست که تحریر تنها جواهر با دکان فرنگان فراهم کامی
حقا که یاد دما گویان به این باغ نی دارد بلکه همان توجه به همانند این صفحها سر بر کنجینه را
محمد ابراهیم الواب فیض اقدس که مشعر حقیقت روی دست بر سر جرعهٔ حیات بی کلیات
مفتوح ست تا ساغر بزم دوران بود فرصتی دارد مست این نشاء خمار باید بودن چشم
بر کیفیات این صاف بیدرد غبار گشودن منت جمعیت سرخوشی که تشویش خیال باشد
جام مکاشفه نپیماید غنیمت شوق صاحب دماغی که صد آب التفات هم بالش نفس سایه شعور این
نشاء را نتایج بسیارست حضور این مقام را خواص مشیار نسق شریعت سلوک طریقت که مادهٔ
انتظام و منشاء کمال ظهور بطون ست بوساطت انبیاء و وسیلهٔ اولیاء از شهود این حقیقت
و حصول این معرفت ست و اگر نه معاد و معاش انسان هم وضع سائر حیوانات می بود
و افعال و احوال آدمی جز مطابق طبیعت الانعام نمی نمود باید تحقیق زمرهٔ انبیاء اقتصار
من حرف نفسه منحرف نگردانید و نبایست ضلالت من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
در شکر انتخاب دیوان به شکر الله خان سجده شکر را بر جبین نیاز باز نبستها که از هرانی
پریشان مثال دور گردان بساط حضور را بر رشته انتظام شیرازه پیرائی اقبال تحسین

دا اوراق نثر ان فرسا معجز ان نگارش قریب از توجه حفظ الغیب کلید شکیبها بستانید چه قدر دماغ بستخ
سراغ بهرین نخرف نزیبا کافت حداع کشته تا شهر تامل بجز تعرض که هزار دو بخیه وقت شوق حقیقت
ذوق بهرین کلام آشفتگی انتظام بجیدنا سوی اندیشه اش نا چار تا بل بشمار دنفس آبرو فرداین اکرام قوت
ثبت داد او باطنی عطا فرماید رباعی بیدل هرچند شور نظم پیش ست گرد اسم اندیشه خجالت
کیش ست در سلک سخنوران گهرها مرا چون ژاله همان آب شدن دیلش ست سایه شفقت
وقدر روانی قبول معذرت عجز بیان افسر آرزوی نیازمندان باد تهنیت فتح با صحت خود
بشکر الله خان مهربان صاحب اقبال جوهر من فره و تحیکه پیوسته همرکاب موکب توجه باد بیدل
بستلا ابهزار امداد شگفتگی نوید عشرت بار سانیده و بر هجوم ازدحام ابلهها که مدتی محاصره قلعه جسمانی داشت
ظفر کلی بخشیده به نسبت سر خیلی لشکر اخلاص بمدد تشریک فتحم دست دعا بلند و بوساطت پیش آینگی
زمزمه ثنا همیشه هم نوای قانون نصرتم نفس آرسیده ماگردون پیوند و رود افکار معانی نثار که باعث یاد فرا گو
ست کوتاهی سر رشته اشتغال مبنیاد دلبشاد اعظم شاه که حقیقت آبروی فقر در خواستند
خداوندا اینقدر ذره بهوای آفتاب بال می افشاند آیینه تا کیش در پیش نگذارند تا بیابان مرگ غبار انفعال
نشود ناتوان قطره بخیال محیط بیطاقت ست صورت سهولش نشان ندهی تا بطوفان عرق
شرم نرود اگر غبار بی سر و پا را بر پشت بنیاد خود نظری افتاد بر اوج عظمت سپهر چشم نمیگشاد و اگر مور ضعیف
بحال خود تاملی میگماشت با سلیمان جرات تکلمش چه امکان داشت بفضل یزدان التفات
قدیم بندگان زادها کنند تعلیم بار از ایشان همان دعا طلبند سوی خود زان بهانه وا طلبند عاجزی
بنده را نمنش دارد لیک حق با خروش خوش دارد در عرض مراتب تسلیم بکسوت هر نقطه
هزار عجز عبودیت موجه بسا ست باندازه مدارج کورنش در صورت هر حرفی هزار ادب زمین بوس سجده
پیمائی عمر ایست دور از قدم سجده طرازان حضور بدر و نارسائی مباد و فریادرسی ندارد و مدتهاست جدا از
رکاب سعادت بی پایان موکب اقبال در غبار گمنامی فرو رفته و از هیچ جا سر بر نمی زند گون بخت
سری که محروم خاکبوس آن درگاه است هرگز حلاوت گریبان نشناخته و حیران نصیب چشمیکه تا

نسیمی چمن نو بهار آن آستان مست خواب هم بالفت مژگان شیرازه خیال تمنا جوانی که بسایه آبروی
بندگی ست بخت سیراب امید داشتن است و کدام دلیل سعادت قوی تر ازین تواند بیت عجیب اثری
در افتادگی کشیده بن است هر چه از تو ای ما سایه پرست * بعرق روی خجالت می نشست
از زره با بیاد رستن رفت * عرقی ما ز زمین نشستن رفت * الله الحمد که ادوات ادبی هنوز
التماس نفس است و ابر افشانی گذرانیده ستایم بون خستگی نفس است ارشاد خود آنچه این کمال
میخواهد جمعیت منصب شما میخواهد تا همت فقیر تنگ خواهش نکند * مزید کمال شکر و ثنا میخواهد
پرتو اقبال بر فرق جمهور انام الی الابد مبسوط و جهته امید خواهش تقدیم پرمایه تسلیم شما باشد

مبسوط و مربوط باد جواب شکایت نامه شکر الله خان در عدم تحسین اشعار ایشان

خاموشی نوایان تحسین از معنی جوهر شناسی ترتیب کلام اند وضع سکوت شان عالمی را بضبط
نفس وا داشته باشد که چه الان تقریر اللهته از زمین گیران عجز خیالش خواهد بود و حیرت دایان محفل آفرین
اگر تا ایستاده چون نفس لب وا شد اند هنگام تحیر چشم سراپا حیرت گشوده باشند که بیان در پرواز
نالی تکلف تیز پری شکسته نتوانند گشودن ناصد و ثنای معنی که نیازان ببلی را نخا طلب التفات
نمایند با معبود منشان قابل قبول اشعار توجه فرمایند احتمال اغماض چه احتمال دارد و زبان
در سرآینگی غلبات شوق خود اگوش آسته لب ادب ز رخصت قسم بی آنی سجود و التقریر در مقام
هجوم تحیر خود التحریر فهمیده بلغزش مژگان خامه جاده معذرت می سپرد مضمون نقش
بسته بهم ملتفات پر و پیچید شده زبانم گردن کیست که این مقدار خاموشم * حدیث تیرتم باید
زلعل یار پرسیدن - چه گوید که آتش بیز در کتابه خموشم * ابقا اصد ار نگویم از دل تا لب معذورم
زبان یاد نیست ام فراموشم فراموشم * کیفیت عتبات سخن مقتضی آنست که گاهی از سکوت
و لذت ما بیان استعداد بیان را بشنو کامی وضع ادب بفرسا بدنگاه و باتیار اشاالفت از لب
عجز فواره نیر محبت بکشاید در هر صورت اگر خموشم اشتیاق تحسان بخدمت تابعیم و اگر گویایم از عروج
انجمن گذاران تا نون نکته دانی است هر کجا توریت وضع ادب کل میکند گر بمه فریاد باشد عرض

مطلب خاموشی ست * از خجلت با شرح حیرت قناعت کرده ام * سرمه زار چشم گویائی برلب

خاموشی ست * در رقعهٔ اعتراض تجوید بناده ست و در عالم اشتباه نارسائی عبث خراه

بشکر الله خان نوازش نامه جانهای تازه اثبات قالب انتظار فرموده میفرماید و تسلسل مرحمت

نامه بر بستهٔ نفسانی زاویهٔ مهجوری ساغر نفس می پیماید فیضی جان بخشی لایزال و دور التفات

بی انفصال با جواب نامه که شکر الله خان نوشته بود یعنی نظم شمار اشعر کرده ام

برای یوسف آئینه ارمغان ست اقبال ورود بیدل نوازنامه که پس از مدتها زنگ غبار

تمام گردانده بود و تجدید لفظ و معنی شگفتنهای قدیم فرموده نوازش خاص رسانیده آئینه عجز ابو

نمائی منفجر گردانید و پایهٔ التسلیم رالعلو همت سحاب رسانیده سعادت مضمون نظمیکه دران جناب

بارتبهٔ نثر همعنانی نماید و کرامت روشن نثری که دران بارگاه همسائی نظم برآید اگر نظم ست تکلم

از کم لبیها خدمت دعاست اگر نثر ست از لب لطافت آرایان سعت حمد و ثنا آشفته حالان تبیب

گرد آوریها اشفاق جمعیت نظم گیراد و نظم واماندگان تصحیح مراتب اخلاق در نگاه نثر پذیراد

بیدل نظم حسرت گنجینه ندارم * دل نیز غباریست که در سینه ندارم * سرتا قدم کسوت ناموس حباب

ست * در خرقهٔ عجز ضبط نفس بخیه ندارم * مرآت جهان نمائی آن ذات یارب زنگ الم ببیناد

بشکر الله خان در دعای صحت ایشان عنصر ذات تقدس آیات از مخالفت آب

هوای فصول امکان تغیر اعتدال مبیناد نفس پروبالان آشیان نیاز طپش فرسای این هوا ست

و زبان عجز نوامان قانون انکسار دریوزه آهنگ این دعا سه خداوندا غبار کلفت آن ذات

نه پسندی * بغیر از عافیت تمثال این مرآت نه پسندی * حباب موج لبسیار ست در دریای امکانت

ازان گوهر تحیر جمعیت اوقات نه پسندی * در عالم آداب اخلاص اگر سوای مخالف مزاج فیض امتزاج

زنگ زیدن گیرد نفس در سینهٔ بیدلان خجل ست در محفل آئین عقیدت اگر گرانی بمذاق حلاوت

اشفاق خیال ناگواری نماید تری در دماغ هواخواهان منفعل ست ای آنکه ترا چو فصل حق

داد رسیست * آشوب هوا ضعت بلند از بی بست * با صافی طینت نباید کلفت * هر آینه کر

۸۹

انس به چیده نفسی ست ورنه نفس که تالی مشرب آمدنی آبها جواهست بود و ابروزه ست

نی العقد الیماسی شیخ و نظمی بحساب معد است بروه بود با تمامات خصال و قرین بادو آب شیراز

شفیان بیا کیها شکوه به آستان سهیل انوار عرضه مینمود که اصلاح پذیرا و مغذرت تماد کل

علمی در جواب شکایت نامه ایزد بخش رسا تقصیر غفلت بیدلان سرخیل این عالم

نیست که نسبتی بعد الحکیمة الفعال توان رساند آرمیده عفو با قلیست ما و ان بی پروائی نامه به کی بون

افتاده است از قبول چاره نیست ب بزرگی سرگران افتاده ام تا رسا یکجا که درشته ابیست تا نجم

رسا پیغام بر داروده از یاد گرامی افتاد هیچ حالتی مائل اعضو نفرمایند بجرم عهد نامه پرواز طعوما شکوه

و اعتراض بخشاینده مطالعه نسخه اشتیاق تعطیل غفلتی ندارد یعنی تف نیست که سر از انداوت

تازه به بیا و ارسال نتایج افکار رسا طبیعت فرمود را کلفت تشنگی نجات بخشید به تیره بخت هاغنچ

معانی آسمان پایه باد شکر ارسال نبات لشکر الله خان شیرینی التفات پیکران

تلخی بحسان گوشه حیرت را چون کوزه نبات کامیاب حلاوت سربسته گردانید از مردمن موعی

منتظران شیرینی بدا چون برگ غنچه با نهارو یا نید همین فیض از لب دهر گشتنی کرده ام کلذ رنگا

ذوق خارش بتحسین غنچه و بهار انجمنیکه بوجه کمار نه تا رشته شمع انگبین رسیده مذاق طبع رو حرمت

هیچ آلی کاغذ به جزکی بهیناده حاشنی شیر و التفات هیچ حالتی تمت بی قواسی محبیناو

اشتیاق نامه لشکر الله خان نقوش این صفحه وده دلیست که کم نارسائی پرواز نا گزیر

و شمع زمینگیری و خطوط این مکتوب غبار آن رود در عالم نا توانی اعراض نیاز بی اختیار تحریر معبری

از نهایت درد بیتوانی تا خامه شعار به زمین بادی جز خموشی صفیری نمیبالد و از کمال عجز ناتوانی تا نامه

با مدد شکسته بالی سفر ساید چشم با امید بر آید نمیکشاید پس نامه را در تحریر مراتب شوق بیکلم

بار سر نگونی باید کشیدن و نامه بار او برعرض مراج تمنا بکدست بساط وسعت چیدن در بهر

صورت عبارات نارسا است اشارات حیرت تماقدرت نگاه معنی لوح و قلم حرف ملاقات

بظهور رساند و نکر ارسنقهای نامه پیغام مطالعه نسخه دیدار مسلسل گرداند لشکر الله خان

۹۰

91

در رو عامی صحبت ایشان تسلیم نامه بیدلان محمل طراز یک سحر قافله دعاست امید که خبر

دران محفل بار بیاز نگشاید عبارت رقیمه نیاز مندان بال گشای یک فلک هوای شماست

یارب که حرمان آستان جبهه تضرع نساید معنی بنا ها درین ایام که نسیم گلشن آباد دهلی هم بی تشویش

دماغی نیست در مضرت سردی آب و هوای بیرونها احتیاط اوقات غذا و اختلاف الوان ضرورست

اگرچه طبیعت کمال طینت از ان منزه است که ناقص فطرتان طریق اصلاحی نمایند و تعلیم

مزاجان بغرض تقویت زبان بمبالغه بگشایند ای ذات مقدس تو جان عالم * جمعیت تو

خیر و امان عالم * خوش باش که فضل ایزدی نه پسندد * از کلفت باطنت زیان عالم * هوا نیکه

باغنچه مقربان آنذات نفس مخالفت بر آرد اگر همه دم صبح ست بجا گلهای جگر مبتلا باد و آبیکه

بمذاق هواخواهان آن جناب ناسازگاری نماید هرچند موج گهرست غیر از خشکی مبیناد بحیرت

دریرفاز کاروان ارکیهای بر دار کار دچه نویسد که اگر بسحر تصور لطافتش بخاطر آرد محتاج رحم

دوباره میتواند گردید و از کیفیت اختراع غلاف چه نگارد که اگر معنی شوخی عریانی بخیال اندیشد خود را

باین لباس تواند پوشید تیغه اش در عرض صفا بر دم صبح می نازد و دسته بترتیب موزونی قطعه

بهشت می پردازد امروز زبان ثنای دوستان از نیام کام بیرون خرام ست گردن رعونت

حاسدان بپای تسلیم سرنگونی احترام اخوان پناه هزار الی عباد الله در تعزیت

باز سرنگونیها خامه بدوش جرات برداشتن از عجز و ناتوانی بدوست و در گریبان چاک

نامه بچشم تامل مشاهده نمودن در عرض ناموس تحیر قصور رنگ جمعیت بر عدم و هستی ما بالی

نیفشانده که بتکلیف اوهام فراهم توان نمودن سازراحت بر بقا و فنای ما توجه سرنکرده که جز

صور قیامت گوش دیگران شنودن تا خیال زندگی بار دوش ست غبار رفتگان بر فرق

باید پاشید و تا رحست ازین ورطه بر نیم گوش واماندگان با فسانه عبرت باید خراشید *

عنانسپی زین کاروان چندین ندامت بار داشت * هر که رفت از پیش خاکش بر سر ما بیخت *

این شکستان قابل قطاره الفت نبود * ابروی شبنم ساخت بجا بجگیند * مقیمان این

شاکران محفل اشارت ... که کلفت مسافران این وادی ... عبرت رسوائی این حیرت
... پردازیم که ... بشنو ... است تواند ... بجز تحقیق ... ما ...
... بیت — سیری که ... ما ... شکست ... بیدل ... است ...
... که ... تا آب ... ادب ... خاک ... خویش ... زبان ... که چه ...
با کمال ... احوال ... طبع ... شش جهت فراهم ... امید ...
حالت ... که ... اختلال ... امان ... دولت ... تعلق
... است ... جواب ... شیخ ... یاد ... احتیاج ... است ...
... نویسیم ... نویسیم ... صحبت ... مرقومه ... نویسیم
... شفقت ... توجه ... التفات ... ما ... زاده ... امر ...
... سلسله ... جمعیت ... نقصان ... تحقیق ... لباس عبارات ... معنی ...
... منزل تحقیق ... مراتب ... عالم اسباب ... بی‌اختیار
... اقبال دولت ... است ... زبان ... خلق ...
محکوم قضائیم ... تسلیم ... ابیات ... حیرت ... غیر ...
... نیست — گر ... نیست — ...
جای غیرت است — ... نیست — ... چه ...
... نیست ... تسلیم ... نیست — ...
... صورت حال بیدل ... حیرت ... قدیم ...
رنگ ... شکستگی ... پرداخت ... ما ... شان
خاطر ... است که بخیال خود ... توان انداخت بیت ... ما ...
آن ... که ... حال ... مراتب شوق ... است ...
... ما ... تکلفات ... مرقومه ... عبارات ...

٩٢

تا رسائی صفحه بعرق انشو بند معنی باندیشه قصور راه گریبان نمی پیما بجز آنکه عالم اسباب بی نهایت ست
و از نفسی راه مشبع اوقات گرامی نه پسندیده است بحقیقت تقدیر اتفاقی بظهور آورد تا بجناب حضور
منت بجرات بیانی توان گردید در خدمت سرفه در کام لشکر الله خان خراش حنجره
بیان مسکوک نوای خارج آهنگی ست که تا بحرف گاه گیرش زبان کشوده آواز بیخ کشیده است و
لغزش رفتار سخن نفرین ادای سمج طلبیتی که تا بجاده تقریرش قدم گذاشته معنی به لزوجت رسید
مضحک مسخره که تلنبات دماغ می نوازد و گنده منظری که بینی را عجبات میسازد مکروهیکه با وجود سیر لشم
اختلاطی بر پیچ دلی بچسپید و باکمال سیلان بینی قبول طبعی بهم نرساند از نهایت ناپسندی هر چند قدم
به عرش دماغ ساید همان آب بینی ست و به علت ناقبولی اگر همه بر صدر سینه تکیه زند مصدر عثیان
آفرینی با این بی نمکی سفید شدن نقش کراهت بستن ست و باین خنک صورتی بر روی آب
آمدن در عرق انفعال نشستن بتمامت گستاخی که بر طبع صاحب دلان گرانی ندارد اگر سراپایش
غوطه در برص زند سزاست و به مکافات کوری که با ولی نعمتان نازافسردگی میفروشد اگر نمک
چشمش گیرد بجاست صفای جوهر رطوبت از خجلت و شمع مگر و هش ماده ترشحهای انفعال ست و پاکی دامان
طراوت از نسبت طرز سیلش در جنگ تهمت آلودگیهای انزال در نفس سوزی تشنیع این بیکار
سرفه در گلوی قلم می پیچد فصاحت زبان آواز کشود و در بدیهه رسائی جواب این ملعون نابعیننه کام و دهن
جمع میکرد و بکدام جوش لبجلجه تقریر توان نمود بیت این سرفه که جوش بلغم اظهارش کرد * بر سر کم
نفس و بینی آزارش کرد * زین عیش منغصش چه کوشم که فلک * هر جا که زکام ولقف ست در
کارش کرد * لشکر الله خان در عرض تمناهای دیدار هر چند آئینه وار نماید حیرت باقیست و در
ادای کیفیات آرزو اگر همه جام وصال پیماید حسرت ساقی یک دو بیت که مناسب مطالب
با غصص بود اندیشه تقاضا پرست را بنیاد اندیشه تحفه آرائی نمود و عرض معانیش عذر بیمعانی خواهد
داشت و اظهار عبارتش بساط سبک طلبی خواهد آراست بیت گهر و محیط تو هیچ نه سفر گزین نه اقامتی
عدم و حدوث تخیلی نه شکستگی نه سلامتی * بخود بخود نظری کنی ز دوی از خود و دگر کنی * تو مگر

چنین مهربی کی که گویست چه علاقی * شهودتی شغلی مطالعه دوام یاد و دعا از دست تا دست
مزاج لشکر الله خان شد احمد برفه المکه خبر او بش را انشوع که دورت طبع فیاض یکسینه چه
حصول جمعیت با سر و دوام مبدل گردید دست درد و منه بیدل بوسیله است تا صحت آن ذات
در حضرت تقدس بال عجز بکشاید تا از خیر و فیض اجابت بر آخورد * بوزد اثری حاصل نماید چنانچه
آیینه بهار می برد انند خارهای خشک را نیز سرسبز طفلی میسانند * هر گیاه نخل برومند سلامت خرمی
می پوشانند خاجه گیاهان هم از سایه اش نصیبه سر او قاتی میرسانند رباعی از جبر اگر فیاض به عالم
برسد * در جام سحر شکوفه به شبنم برسد * بر صحت ذات خان بهتر یارب * چندانکه اثر به بیدلان
هم برسد * لشکر الله خان خاموشم و بیتابم دفریاد تو دوام * چندانکه فراموش تو ام یاد تو
دارم * اگر از بنده شکر احسان زبان کشاید بستن لب در خموشی نمی بیند و اگر به خاموشی تنبیه
عرض و عا نماید زبان از نصیبه سعادت مایوس می انشیند * انچه دلی خواست طبع فضول
داشته از مشغول دانسته شاکر التفات بیریا تصور فرمایند و در سر انجام امری که طبیعت ناگزیر باشد
از دست شاکر بود پر تو شوق الحق شاهد نمایند * به شاکر خان نوشته شد بعد از عرض
آداب بندگی و پس از اظهار تواتر تسلیم موج اگر تا قیامت بسعی جولان پردازد از کوچه
شکستگی بر آمدن ندارد و ذره اگر به ارسال بال تلاش بر هم زند از قفس عجز سر بر نمی آرد
خیالات معنی یکتائی به عبارت دوئی تامل کرد از تسنع پیغام تحریر ره می وصل برآوردیم و از خصوصیت جمعیت
حضور در تفرقه بهم دوری افتاد به تکلف تحریر نامه سیاه کردیم جرأت تقریر معذرت از نیست
تا به علاج تقصیر غفلت توان پرداخت و شوخی تحریر پاس ادب ندارد تا طرح سجده و نیازی
توان انداخت بیت ما را که نه آرایش برگی نه نوائی ست * سرمایه اگر هست همین دست دعا ست
تسلیم رضائی افسر دستم * معراج سر آبله بوسیدن پا ئیست * شاکر ارسال
تمنا مهنامی خاصه لشکر الله خان تازه بود خلعت التفات بر قامت اخلاص طلبان
ارزان چنان تر است که باغوش کشائی زبان نهار احدی توان کشود و ذیل عنایت بر فرق

انتقاد کیشان از ان بیناور که تا پای طول کلام سررشته عرض توان بود بتالیف عجز بیانی ستے
بهم آورده این کارگاه دو رشته بهم بافتن ست بترتیب حیرت نگاهی مژگان باز کردن آئینه پرده
بخیه داری و انگشافتن رباعی برجبین بکمان جهد انگشافته ایم ❊ از لطف توفیق خاصگی یافته ایم
در کارگه دعا که چشمش مرساد ❊ با هم نفسی چند بهم بافته ایم ❊ **غزل شکر الله خان در جواب**
غزل حکیم فیض علی و اصلاح ایشان از سقم فکر حکیم ست آن غنچه خاموش
که صد رنگ سخن داشت ❊ در پرده بهر کس سخنی داشت لب و اشک ❊ نمود سالی که بر نکش
نه طپیدم ❊ آئینه او در دل خون گشته وطن داشت ❊ طفیلی نغمه ساعد البساعادت مهمانی نوازش فرمود
هیمنت نوا آهنگ تتبع راه تحریر پیما گردانمود و خامه را در زمینی که جسته جسته قدم شمردن ست انیقدر
مطلق عنانی کمال ست بیش ازین رسائی قدرت اندیشه محال معنی نواز در غزل حکیم بستے
معنی نبود که الحال توجه اصلاح یکی به از ان نیست بی تکلف این جنس لسته بسته متاعی میباشد
که بنظر منتخب پسندان تحفه معانی بار تر توان کشود یا دسته دسته گلیکه مختص دستنبوی صاحب
دماغان حسن فطرت تواند بود بالفعل شکسته بسته چند که وا نشد لب الشکایت تنگی نکشاید و مضمون
از وقت لفظ الشکوه بر نیاید در یوزه گر مومیائی اصلاح ست متوقع استفاده فلاح **ابیات** راحت
کجاست گر دلت از خویش رسته نیست ❊ در آتش ست نعل سپندی که جسته نیست ❊ افسردگی
بشعله همت چه میکند ❊ خورشید زیر خاک هم از پا نشسته نیست ❊ بیدل بطبع تجرد بیت بوسے
راحت ست ❊ رنگی شکسته که برنگ شکسته نیست **بکرم الله خان** اگر پایه صحتی ست
یاد مراحم شفقت اقبال ست اگر دستگاه جمعیتی تصور اخلاق مرحمت اشتمال بهار پیرا خرمے
امکان آن نخل حدیقه سایه گستری امداد آن تافته وادی برهنه سری ثمره رسان ملتجگان
زاویه بی بری دارد طراوت آبیاری های سحاب افکار خشکی در مزرع تمنا نگذاشت و سحر تو بهاری
شب صال کدورت ربهای انتظار بر داشت آئینه بیش کس کام فرمانروای الجلاوت شکر نعمت انیا
و بار جود بی شکستگی ریشه ها در زمین طبع سیاست اندیش کاشتند و رین کرام غیر تسلسل میبیناد

95

بشکر الله خان در شورش ... ازدواج ... ایشان ... [illegible]

... [illegible] ... کمال است ... [illegible]

... [illegible] ... صورت ... [illegible] ... حقیقت

... [illegible] ... سپاس

حضرت ... [illegible] ... اقبال ... [illegible]

این ... [illegible] ... جواب عنایت نامه

شکر الله خان ... [illegible] ...

[illegible] ... عنایت ... [illegible]

[illegible] ... حیرت ... [illegible]

[illegible] ... خیالات ... [illegible] ... است

[illegible] ... افشانی

[illegible] ... نسیم ... قیامت ... [illegible]

[illegible] ... جمعیت ... اوراق

پریشان ... [illegible] ... انفاس ...

[illegible] ... جواب مکتوب ... عباد الله

[illegible] ... جمعیت ... [illegible]

وصول ... [illegible] ... خیال

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... است

که آیینه بار انجلای جواز دیدنی و دیدهٔ متحیر الفیض دیدار مشرف ساز دلشاکر الله خان عروج اقبال
سخن مختصر است در آن مرتبه که طبع صاحبدلی سر ور لشاگشش تواند گردید یا نگاه صاحب نظری
بر تامل معنیش تواند پیچید لله الحمد صاحب قدردان ما بافکار این بی سر و پا توجه مبذول می‌فرمایند
و به لطف تبسم تحسین می‌نمایند اما آرزوی مستمند منتظر امیدی هست که به سهولت آنچه منظور نظر شود از
گرد خدمت تحریر آن به دیگری مفوض نباشد و در صورتیکه خود به تسوید میل نمایند هم توجه تام با
معانی حاصل است همدرین ضمن قبول التماس بیدل از دستعال الفیض رتبه که دل محبت منزل
منتظر وصول اوست واصل گرداناد دلشاکر خان نوشته شده به هر جا رفته ایم از خویش
در راه تو می پوییم اگر دوریم و گر نزدیک خاک آن سر کوییم هر چند می‌دانند که در یاد غربانی سبب
پرداختن تضییع اوقات مشاغل غلامان است اما ذخیرهٔ تغافل که آگاهی میخواهد سامان بی سببی را
سبب تصور باید نمود و میگویند که در کهسار بهر الله القدر صدای پیچیده است که فریاد دل [illegible]
بگوش کسی تواند رسید خلاصه شکوه آنکه قاصد توجه بهزار دشت دور میدانند بجانب ما گذر
آهنگی به غلط [illegible] که از پای شکسته سایه این کوهم و بخاک نشسته غبار همین کلفت آمد و شد [illegible]
باد آور لیست اگر [illegible] بحکم ارشاد [illegible] و اگر دوریم فریادی لشکر الله خان از بندگیهای خود چندانکه
به عرض [illegible] پرداز کم است از خداوندیهای آنجناب هر چند کم اندیشد بیش از بیش بار [illegible]
دست بخدمت بستن [illegible] در نظر نمی‌بندد از توجه معنی نواز [illegible] ارتفاع مناسب فطرت
در خواستن مدعا بظهور نمی‌پیوندد عروج همت معانی آگاهی تو ام [illegible] بهار طبیعت باد در
تهنیت مبارکباد عید است امروز که وقت طوف [illegible] رسید [illegible] محمل بجانب
الکعبه کشیدند ما که سراغ تو بدل یافته ایم ناچار بگرد خویش باید گردید [illegible] آن آستان کعبه
احترام تحریک نفس را بقدم شمار احرامی خاص ممتاز ساخته و طپش [illegible] دل را بآهنگ لبیک
یقینی نواخته خرقهٔ که در بیاض انتظار نوشته ام مضمون نگاه و فریاد دارد [illegible] بر جبهه اخلاص
نمود و ایم سر از سجده دائمی بر نمی‌آرد مژده بخش اقبال سعادت مبارکی دولت دیدار ساناد

در تسلیم مراتب دستان را نیز به حصول خدمت بهی گردانادلشکرخان وزارت پناه

بار رسید که نمی توجه نامه میال کواز سر وش اقبال فراهم گردید هر چند اسباب تحتاج این

احتیاج تمسوت از رکاو لطف عمیم بخواست ممیاست که کم اکثر لباس غرض به هیچ صورت

کوتاهی دامن نمی پسند دیگران تبرزی تحت بیشتر صرف اتباع گزری میکند دید کردن هوس از حد

گروهی متعارف یک دو اده میالیب اگر چه در احتیاجی رسهای سر کار لشکر ضرور و غیر ضرور مامور است

اما بیالاتر از مرتبت مامور بودن جوابهای معمود نیست و در هوی خواهش با پیش بردن دولت

فهاش فضولی گشودن سر رشته اشتیاق مرحمت پناه سپاه باد و تا دید و دیدن غنایت نمیم

کمی بسیاد لشکرخان نوشته شد اگر نهال فرصه بی بضاعتی از ثمرهای خجالت خرابی

نمی بافت بکدام آبرو سر از خاک بر میداشت و اگر پیمای منفعل نمیدشتی از سر نگونی ساغر

نسبک شیشه به وسیله قابل التفات تسلیم میگردید ست مقام وصل نا یاب است و راه سعی نا پیدا چه میکردیم

یا رب کز بودی نارسیده ما آرزو دولت وصال و فضولی و ضبح مجبی بست خواهش حصول

تمنا گستاخی شیوه فنا اندیشی که مطلق عنایتها موکب فضل بحکم ترحم گردانی بر انشاید حیرت

نگاهان و آواز اشتیاد اسیر مند که ابروی بینش ست مشرف گرداند همچو سنگ افسردگی

بیدما ختم کرده است خون یک عالم طپش وقف باتمم کرده است دل تجلی بین زنده گی

دران خجل نسوخت شعله محرومی این شمع داغم کرده است لشکر الله خان نوشته

ای کعبه حضور و قبله معنی دیده افروز گلزار دل آفاق دمید از صحبت نیابت رسیده

سرباد مم گردی اتفاقات گردید ساقی خمکده ظهور در دوره ساغر مهابکیابا عشرت پناه تسلسل

دتمنوان بیدل به انشاء خجل دیدار مشرف گردانید غرض احوال احمدخان است

رفته بود از مراتب عنی نامخفی نیست کردنا که کیفیات اعمال الفرد کمتر واسید و است

لهذا این عزیز را دران حدود بیابات و امانت می شود تقاضای بعد تفتیش نیز حصول

نیکنامی کرامت کند تاریخ اضافه منصب لشکر الله خان بعد تمهید است

99

اضافه کدبانِ قبلهٔ نیازمندانش هواخواهان مدارج صوری و معنوی مبارکباد عرض ورود تاریخی که از
سروش عالم غیب قرده بیست دوام داد بمسامع باریابان محفل نوید عشرت جاوید رسانادر رباعی
شکر خدا که صاحب ما از فضل حق * جمعیت اضافهٔ اقبال سرمدیست * تا شکر این عطیه برون آید از
حساب * تاریخ او مراتب ما بیدا نیز دست * ابیات * بزبان آب و رنگ لعل و یاقوت این نواست
کآفتاب مالبعد انوار عالمتاب باد * از نباتات این ترنم روز و شب گل میکند * کان رنگی ابری
که ما سیر کیم و او سیراب باد * بر لب ما بیدلان هم نیست غیر از این * کای خدا فضلت رفیق خان فیض
القاب باد به شکر الله خان هنگامیکه صاحبزاده ها را تنبیه جاٹ فرستادند
قادریکه ظاهر ما مطیع باطن و صورتها محکوم معنی از آثار قدرت غالب دست زمرهٔ مخالف را مسخر تو
آن ضمیر آفاق تسخیر گرداناد و تحفهٔ نیاز بیدل که از اسیران سلسلهٔ دعاست در صورت این رباعی بشرف
قبول رسانادر رباعی قربانت ای شمع نفاد افروزی * حکم تو سیاه عرصهٔ فیروزی * خورشید اگر با
نگذاری بزمین * پرتو چه کم است بهر ظلمت سوزی * ارسال قبضهٔ کمان از مرزا اودی با
بمحمد تقی ارسال قبضهٔ کمان که نشانه ای از گوشهٔ ابروی عنایت بود مودت کیش صداقت اندیش را
پلی به پای قوت بخش بازوی تمنا گردید زهی مرد از ناکمانی که زور بازوی شجاعت از تاب بند ما پیش
پیداست و استقامت رنگ تهور از همواری روغنش هویدا از تماشای خم حیرت پیکرش بازوی
طاقت ما توانفروش است و در تصور ابروی هلال دورش شخص اندیشه حلقه بگوش از انجا که این
شکسته رنگ عالم خلقت صبح وار نفس کشیدن را دم از دما میشمارد باین کمان که چون قوس قزح
از قبضهٔ تصرف آسمان بلند دست چه قسم سرپنجهٔ توانائی برآرد ناتوان را اگر رشته سر داشته باشد بهمسری
زورمندان در شکنجهٔ جفا فرسودن ست و ضعیف پیکران را با هم آغوشی سرکشان استخوان بمغز
قندیل خدنگ با الم سودن اگر حلقه ها در میدان زورآزمائی هدف ناوک سعی گردد تیری جز اداها رسائی
نتواند انداخت و اگر سالها در خمیازهٔ حسرت خانه کند هم آغوشیش نتواند پرداخت بمشق کشتاکش
تشویش تا کجا کباده خیال باید کشید عاقبت کار چون زه گیر سر انگشت ندامت باید گزید بیکان وار

[illegible]

معتقد و این اندیشه ناخن از ماست و چو آتش سوفار جگر این کلفت بی دوا صحبان جگر گداز غناد
گذاشته و ذوق عاشقی از این به آراسته چشیده است و شوق گشتن ایشان به حسرت گشته اند
ست قربان شده ما به کمانت میرسد چون تیر زمین الفتی به کیش ملبس و با همه بر شست حا
بسته است و دست از اجابت و آداب آداب ثناء شکر الله خان در جواب استغنا
فال نیر تحریره و شده نامه فیض شمامه سر فراز وجهات گردیده بود به فیض قرابت امید گوش
واز تربیت دل رسانید که در گستر سایه اخلاق و تمیز لباس تعلق ثبت که هوا خواهان را بود از انجام
مهر تشبیها همه تحریره و ز رسانست و ما بود التفات کام الفت داران را بجا تشفی نواخته که بیگانه هم
جدائی اندیشه تیر نجابان نیز توان پرداخت انجا سیر فال نیر یاد تمامی مرحمت ست حلاوت کام
زبان شکر لذات احسان کرامت بگلی التفات در قوم گاه تنفس ملک شده بود که تسلیت بال
آبیاری فال نیر سید مرزا الفانی نخیره تیم تحریره میرساند بود که شده فال نیر طبیعت که بر روی کام
آمده دلبود بی شائبه بهم بسکو و اعتراض از آن اثر حلاوت شکر با مرض شیرین ادائی خواهد بود
ابیات بهتر خوانکه میر فرست انیسی بوده آید میدهد جاوادی مثل بیاران میرسد و دربار نیرسی
بیاید دست الاکان وسع جنس ادل یاد یار تمثال میرسید با وجود آنکه در دانش
تیز بهای حرص تا بمغز و پوست چون آب یکسان میرسد بلکه از فراهمیش در مغز پای
خزیده ارم نمی توان اندیشه انجا که از ان میرسد انچه بر ما میرسان آن خوش پوشیده است فال نیر
وال انتفال نیر فشان میرسد میرزا الفانی انا الیشان در بر اشتیاق نتوان گفتن از ایشان
بی کس احسان میرسد ما هم انجانب با اند ایشان به حکم هر چه از ایشان میرسد از جانب ایشان
به شاکر خان در عرض در آب بجو که آتش ایشان ببنود است اشتیاق رحمت با پایان
تفس حضور نجواست ایشان و کوتاهی تن است و با پایه بلندی است ب مجلس
زبان و گلستان و بات از زبانه الفتی نجابانی بهار آرد باقی شکر الله خان
نوشته شده باشد که تعلیم یادت رسید چه توان کرد و اندا قضیه نیست که حنیفه دارد

[illegible]

جواهر اخلاص آن قدر مستغنی اجناس رسوم ندارد که نقود تحائف و هدایا از نقد شمار شمارد و شیرازه
مجموعه اعتقاد بهر تهی بنا مضامین تکلف نساخته که نسخ مکاتیب بنا از تقریر اخلاص و باطن پیدا
با همه در غلبات احوال فی الاختیار که نهایتها از رجوع بدایت چاره نیست وسیله جویی تحریر
رسمیات ضروریست در وساطت اندیشی اسباب تکلف تا ضمیر بهمه حال به تماشای شوق چه
تمنا نماید که بیش از دولت دیدار تواند بود و بکدام آرزو پیدا دارد که بر نعمت وصول تواند فزود
نصیب اخلاص کیشان بیریا گرداناد بکرم الله خان نوشته شد گریه کمی ناله کمی اهتزاز
از یاد که رفتم مپرس بیدل که تسلیم بحکم قدردانیها اتحاد معنوی اگر الفکر فضولی تحریری اقتدار دعوت
مکتوب را جدائی شق خامه بفریاد می آرد و اگر بآداب حق شناسی الفت بجد فروشی تقریر می پردازد
بحت دیاغه سطور را بحر از زخم نشمارد اما تصور دوری که ننگ سلسله آگاهی ست مباد بهزار حیله
بساط تسلی سر آراید و گرد چندین تدبیر می آید گاهی لغزش خامه را قصد گاه طریقه توکل می بیند
تا بهوای آن آستان خود را بجایی تواند رساند و گاهی دامن قاصد را وسیله امیدی می انگارد
تا بخیال آن شکر راه غبار حیرتی تواند افشاند مجبور تحیرم غیر از عجز بکدام طاقت برآیم و معذور
قدرتیم جز تسلیم دیگر چه عرض نمایم * بکرم الله خان در شکر ارسال پنج مهمان خاصه
دامارا اگر انتظار دولت دیدار آئینه حیرت نمی پرداخت بیدلان عالم مجبوری آئینه
آمال سر بودند و اگر برق فرد وصال علاج بیتابی گوش نمیکرد مایوسان را ... مجبور رسے
افسانه ما وس که شنوند یا رب رشته های آمال بحصول گوهر مراد پیوند دهد و نوید نامه
و پیغام جمعیت حضور دیدار نقش بند رباعی کو جرأت آنکه سر رجا ست گیرم
یا سعی که دامن خراست گیرم * چون نقش نگین زبان حیرت قفسم * دامی پیدا کنند
کزیاست گیرم * قبل ازین درد غزل بحر اندیشه را ابتلا طمطراق شوق آورده بود درین
ایام دیوان کرم سر محفے جلوه داده و تامل سبقان مکتب خواص را بمطالعه هر مصرع
خلقهای تهیه دما بو شانید چنان حدیقه اشتیاق نار بستانی بنار آورد که شعور پروانه

۱۰۱

سبیل نسیمی بارگردانید اوراق نسخهٔ اکرام بیشمار و شگوفه‌های باغ اخلاق همیشه بهار

ارسال طور بمیرزا محمد امین عرفان بلیغ بخشش از سر منشی مکتوب شوق آگاه

ورنه جای نامه بیش یارها خواندن ست هیچ لب که از حقیقت اشتیاق پرده

تواند کشود و چه آغاز دکه شمیم نسخهٔ شمائل تو آمد بود از عالم رسیده‌اید و غباری فراهم آورده است

که اگر دم زند دیوارها بر روی شوق بر سر آرد و از حصول اعتبارات پیچ و تابی جستجو

کرده که اگر بعرض دید حیرت قدم از تحیر خانه بیرون نه دارد باری از سیر سواد بیراث زاده

آورده که قانعان محبت مذاق بتکلیف از این پیشکش کفایت تصور نمایند نسخهٔ طور

معرفتی ست که در تعمیم عبارتش معنای خاص منسب هیچ توان یافت و از تخصیص

معنیش حقیقت اخص میتوان شگافت به خدمت نواب رسید و سلام نیاز خواهد رسانید

ذخیرهٔ مضامین شوق بسیار است اما فرصت عرض حضوری در کار است که نخست

آرزوها جلوهٔ عبارت نماید و صورت پردهٔ خیال بعرض توقع آید به شاکر خان

عنایت رقم نامه که منشور سعادت مهجوران بود در بهار رنگ التفات بر روی انتظار گشود

اگرچه دید الم‌های دوری مبالغه نماید شکوه تقدیر بند زبان شعور ست و انحراف وضع

رضا ادب آموز شیوهٔ عجز و قصور یا در مراتب الطاف از عالم حضور غیبی ان افسانه ایست

و تصور درجات شفقت از کیفیات شهود اندیشه ابن بی اختیاری هر چند از دوری گردان

تعبیر نماید از حقیقت قرب اشارتیست اگر همه از فراموشان تصور رفته باید از مضامین

یاد عبارتی در هر صورت ایقان عقیدت که در اخلاص شمارند و از گوشه گیران زاویه

نیاز انکار نه بنسیم فضل الهی اوراق نسخهٔ انتشار بر گرداند و معنی تصور بمبالغه شهود رساند

بشکر الله خان نوشته شد الحمد درود بنده نوازنامه با نسیم ارسال

رد غنچ گل غموم حسرت را ده و بالاسر بلندی لشکر افتخار بخشید و بی‌بضاعت اسباب

طرب را فه ذخیره و تر دماغی ها موصول جمعیت جاوید گرداند رباعی این بادهٔ عشرت

زا باغ کرم کیست * این پرتو احسان ز چراغ کرم کیست * عیانی گلبن صد رنگ تماشاست
این رز دهن گل شبنم باغ کرم کیست * نشاء این باغ پیوسته بهار و پرتو آن چراغ همواره روشنی در باد

وشبنم این باغ همیشه طراوت بهار

بشاکر خان در عرض صحت شکر الله خان

پرسش احوال باد قدمت خرام نازنیست * عاجزان چون سایه هر جا پا بخی افتاده اند * نسیم تا طفت
شمیم عنایت نامه شگفتگی دریدن ندارد که عبار بیدست و پایان باندیشه ضبط خود توان برداخت
داشتغال صلاے التفات بگرمی پیش نمی آید که افسرده جانی ناتوانان با وضع
زمین گیرے تواند ساخت

گرشمه

خورشید تابان هر کجا نور افگن ست *
محمل شبنم همان بردوش از خود رفتن ست * لله الحمد که مزاج عافیت امتزاج قبله
نیازمندان بدرجه کمال صحت فائز ست تسلی گونه براے طبع هواخواهان مے باید
تا بجمعیت کلی وصول یابد و سعادت حصول دیدار ستانا بد ارسال خوشه هاے انگور
۱۰۳ اجزای تفرقه طبع الفت سرشت را نوید شیرازه جمعیت داد حلاوت جمعیت ظاهری
و باطنی خوشه باغ کامرانیها باد

تحسین اشعار شکر الله خان معروض داشتن بعاقلخان

شکر ریتهای عنایات یاد آورے سعادت زبان عجز
بیان ست و سیر افکار معانی بهار بهشت طبع نیاز ترجمان اکثر ابیات بخشتیے جلوه گر اند
که اگر سامع بوجد پیش آهنگی نه نماید پس مانده خجلتهای بے دردی ست صبح تحسینے
که طلوع شفقت نامه هم گریبان مطلع آفتاب بود و سحر خیز قافله دعا محرم جناب فیض
انتساب هنوز بسر ایر معنی لطائف فائز نگردیده سببے که منقوش صفحه خیال داشت
تبقریب ذکر خیر وسیله عرض انگاشت بهزار رنگ تحسین مقبول طبع معنے آفرین
گردید بیان رنگینی هاے دیگر موقوف مقدم بهار توام ست انشاء الله تعالی سرور
دلهای مشتاقان خواهد بخشید

رباعی

شنیدم میرسے از دل بسوی چشم
گریانم * ز حیرت چون نگه بر دل هجوم آورد مژگانم * بیالے آفتاب عالم امید

اشتیاقان * چو تحیر طایر رنگ ست برگرد تو گردانیم * بشکر الله خان نوشته شد

ست ... در راه درد تو داغ دلی نقش بسته ایم * خاک شهید دلبر خود نشسته ایم * و تقبیع تسلیم

ادائی که دارد محو آرزوی دولتی ست و دست دعا به کیفیتی که سر بر می آرد جناب فیض ...

مساوات آن ... رباعی عجب که یارب آنچه گل اندیشه رنگ حنا دارد * کف پا تکیه جا در پرده

است چشم اداره * با استقبال او محو است از خود میروم بیدل * خراشش در شکست

رنگ ... آواز پا دارد * و دیده حیرت نگاه بیش ازین غبار کوچه انتظار مباد شوق

دیدار این حسرت داغ مجبوری مبیناد درد دعای صحت شکر الله خان

اقبال سعادت ازلی برات شکست نامه که از نوید نوای صحت جاوید ذخیره جمعیت اندوزد

در حضور عشرت ابدی دستگاه دمیدن ای که شمعه یادگرم انجام چراغ امید افروزد و کم شد نفس اثر

حبوب اندکی انفعال طبیعت افروز داما بحکم ما صنع الله فهو خیر نظیر از شکر چاره نبود

در هر صورت التزامش بی تقویت مزاج نیست اگر بخاری بعرض می آرد اعتذار الیها

در ضمن اثر دارد قوت بخش مزاج احبابان خبر فرده توانا ساخت ذات کریم صفات نصیب

گوش ملتمسان نگرداناد ... دل حرباگشته داغ دعاییم * بر ناتوان نسبت خطا ما

ساخت بشکر الله خان در شکر انتخاب دیوان بیدل

مشغول فیض ازل طبع صاحب معانی که از اقبال توجهش نیازی ... معتقدان نیز اقبیانه

می نازد و به یمن التفاتش اجزای بیسر و پایان آیینه انتخاب می پردازد اگر از هجوم این همه

اغلاط و نکر شکسته قدر در آن نسخه یقین تو هم شک چه احتمال دارد و اگر سهو القلمی گمان

برد فطرت سراز نقص ادراک بر می آرد مگر آنکه لطف کریم بهانه جوست هر کرا پسندید

پسندید و هر چه را برگزید برگزید قدرت الله انشای دیوان ممکنات سراپاست احوال

اشعاران معنی نواز منتخب اعیان ظهور دارد بشکر الله خان در مبارکباد

فتح اسرار فتوحات که ساز اندیشه بیدلان محمل صمدیت لا یزال مترنم تمناست آمد

اوست لشکر سامعه نوازے مژده آهنگ مبارکباد بر صبح پیش آهنگان مشام اخلاص
نفحه بیز تهنیت دوام رسانا د تائید ایزدی آن ذات اقبال آیات را بکرامتی ممتاز
اعیان گردانید که در مقابلش هرچند بنیاد مخالف سراپا کوه آهن باشد جز نقش بر آب بودن
ندارد و اگر همه طینت خصم طوفان آتش ست جز در نقاب خاکستر سر در جیب برنمے آرد
شاعرانه بیتے چند درین مقام عرض و رود داشت از پیکشی های مخالف مبارکباد
انگاشته هم وضع تسلیم عالم اخلاص مقبول نظر عاطفت اثر باد

غزل

دو چشم از گردون ندا آمد که خان دلنواز * کرد در یک دم زدن بنیاد میواتی خراب *
گفتم از حق چشم آن دارم که تا شام ابد * گرد هر گردن کشی بنشیند از تیغش در آب *
بسکه ذات اقدسش موصوف بیدل پروریست * حاسد او گر همه دریاست میگردد سراب
بی تکلف حاجتست میواتی و جاٹ و راجپوت * تا نگردد پایمال حکم آن نصرت رکاب *
بیجهان خفاش را ابقای راه آنکس بس ست * آفتاب ست آفتاب ست آفتابست آفتاب *

١٠٥

از طرف شکر الله خان و شاکر خان به نواب عاقلخان

کام سخن خربزها که طرز شیرین کلامے از طوطیان شکرستان حلاوت اوست و ساز
رطب اللسانے از تر دماغان توصیف طراوت او رسته اداے تسلیمات در
زمین پیشانی عقیدت مندان کاشت و به گل افشانی آداب سجود سر هواخواهان را
از خاک برداشت زبان شکر شیره این نهال ست که شهره سان نخل مراد فیض
نعماے صوری و معنوی نصیب لذت سرشتان خوان عقیدت گناد و کام امید
بار البشکر فروشے حمد و سپاس مصر حلاوت جاوید گرداناد لب شاکر خان
جرأت بیانی عرض اخلاص هرچند نقاب آرزو ها برمے بردارد اما در حفظ مراتب
آداب ناتوانے بے صرفگی مے پندارد و بر صریح ست که نامه ها یکسر در کسوت پیچیدگی
بیل گشاست و تحریرها یک قلم در صورت ایجاز پرواز نا بهمه حال از مشتاقان ست

لیکن به عرض اشتیاق حیران شعر که آیا بایسی در بادم چون نکهت گلها بر سر چند هم
سر بود است و سرمه توانم جا کردن. مبارکباد اضافه لشکر الله خان
انتظار بالکشایی دارد و به خوردن کمالات اعتباری دارد. سرخط مثال اضافی تخصیص
بود آئینه برای خود بهاری دارد. ذات بی‌نیاز می‌آیات که آینه کمالات الهی و عیانی
از صفحه‌های اضافی اوست باضافه منصب خدمت لایزال تجلّی تازه‌ای مراتب شکوه
باد. اعیان حقایق انجمن را به دولت کثرت انتساب تجدید باسته فیض عزت سعادت
مبارکباد. بساط دربار تحفه تحریر است که الناس معانی تکرار. مصروف دعا است
بلبلی در چمن بهار یارب که مراتب عزت جاست. ده بر زرق دهان تیز زنگ کردن و ...
سامان توان ترقی پیدا کرده که قطره به تموج دریا کرده. از تحفه نهال بار آورد
نخل به دوران نخل تجدید بال و عنایت گردد. لشکر خان خانه اندازه ... تجدید
شده دارد. چه در پای تو بیاید ذوقی دارد. حلقه قامت را استدام صفت به
قمری باغ وفا خدمت طوقی دارد. با وجود جمعیت اسبابیکه از توجه آن کارپرداز است
ساکن در همه حال همه جا حاصل است. دوری آستان الفت پیدا نیست جهان تفرقه تعلیم
دل اخلاص منزل که شرح لغزش قدم خامه سر توان زد به تابیک شوق
در شکن سطری توان تحریر اجزای قطره جیب دریا اگر همه نقش گوهر تجدید ... سیر از ده
نقش مجال جمعیت پریشان نسبتی بر نمی‌آید که گردان الفاظ یاد ...
در کسوت صبح ... سر منزل دل با جمعیت نمی‌گشاید ... که ...
... از انتظارها. یارب به دامنی رسانی غبارها. غبار تمنای دیدار خوش با خجالت
... محراب حضور ... ندامت ... سر ... عرض ... که پرواز
... لشکر خان ... عبارت ... بر ...
... که الا از ... نفس ... با قوت ... فروخت

داگر برنگینی تامل نماید خیال از دیده تا دل بهارے تواند اندوخت فیض واهب لنشا قدرت
بعروج کمال رسانادو مناصب فطرت بدرجهٔ اعلی فائز گرداناد لشکر الله خان
لنشا الطاف ظهور بعبارت سرافراز نامه ساغر هزار رنگ شفقت دبار بمطالعه در اشت
افسرده دماغ زاویه بیدلی را مخمور یاس بجای انتظار نگذاشت قبل از الطاف نمیقه
کرم نوید فتح و نصرت و فرده مدلی در افت از زبان جمهور بجز از غلغله عالیه سامعه نواز
گردیده بود اجمال آن حقیقت امروز نقاب چهرهٔ تفصیل کشید و فی الحقیقت انموذج
از دخاکر امید هواخواه بعرصهٔ وقوع آمده هنوز مراتب آرزو آیینه نمای پایهٔ بدایت
ست و درجات تمنای ابجد آغاز طلب نهایت ایزد متعال کمال این فیض
بمنصهٔ ظهور رساند و بیدلان را ممنون عنایت ازلی گرداند در شکر ارسال
روغن بادام لشکر الله خان سه بیدلان سخت بی نوایان اند
نی نفس هستی آشنایان اند * در طرب زار عالم خم و پیچ * یک عرق خجلت اندو
باستی هیچ * خامه از نارسائیهای طرب تحریر گاه بلغزش می آورد اشکی
بوضع نقطگی چکیدنی ز صفحه از بی وسعتیهای بیان بر خود پیچیدنی داشت شکستی در صورت
سطر بالیدن خاک من صد درد دل طوفان غبار بیکسی ست * حسرت بیمار عشقم ناله
وار دبسترم * در هر صورت خاک نشین زاویه دعائیم و در هر صورت عجز پرست
معبد ثنا ارسال روغن سمن بادام بصد روائح جان پروری در رفع یبوستهای بی
بیدماغی کوشید و بجز از نشا فیض گستری شورش مراتب عشرت ایاغی گردید بی تکلف
نخل بادام چه قدر انتظار یعقوبی در پردهٔ تصور چید تا باین بوی پیراهنش چشم
گشائید و نهال سمن چه مقدار ناز یوسفی در خلوت دماغ پرورد تا بچشم این بادامش
راه اقبال وا نمائید بهارستان سمن اقبال تهمت کمین بی صفائی مباد و شگوفه زار
بادام عشرت برگ ریز خیال افسردگی مبیناد به شاکر خان اقتصار وضع بیدلی

در بیان احوال حیرت ست در همه اوقات حسرت اگر از ورود عنایت نامجات چون شکر
نسبتے نیست پر تفرقه بنیادش با یکدیگر نیست نے قسمتی یاد الشفا تمادو دوازدہ بالغ تر زندگی
بمن آرد کاش نسیانی بفریاد دل حیرت منزل رسد و این ممکن نیست صاحب شگفتگی بال
بزم اشتغال در بار آمد بیدلان راہبان آنجه دی دیدار عبارت بسیار سے نامہ انفعال
مضمون تحقیق و اشارت مثیمار آنا یک عالم نجات کیش اعتبار و تفریق معبود حقیقت دیدہ
انتظار ما را بشهود جمال مطالب رساند و سر سود اپرست را بجود کنار مدعا بحجت مرگ گرداند
بہ شکر اللہ خان اوشتہ شدہ نامہ بکرم بہ لطف نواخت و لطف جو دو را
دو بالا ساخت ۰ دیدن رسیدن نسخہ دیوان بیا وادید پیامی زده دیا محبت بود ور بیدر رسید
و صحیح معانی ادیدار آشنائے مضمون باد و شمع تکلف بیچ کار دست عذاب تصور جدائے
بسیار دمیج گنهگارے نام تهذیب دو دی مشغولا و از وصل بحال تسلی بودن
آئینہ جمال را نے مثال کشیدن ست و از نامه پیغام کام دل جستن تخیل تو هم به تشمر
رسانیدن نقش تصنع ست و تکلف تکلف است روز ما تا شب کرد آخر فراق یارم
خود را اگر فسوزم شمعے دگر ندارم ۰ بهمه حال متوجه نشے خود بود و بیدلان محزون را از
دعا گویان شمار ۰ جواب نامہ شکر اللہ خان در تکلیف اصلاح
غزل صدر الدین خان بعد ادائے شکر نعمائے کرم نقش تسلیم جبین برقم سجود می رود
که حسب الارشاد مشاوران جناب الوہیت لفکر به بیم پرداخت و با مید قبول
انسح معانی لیست طبیعت را مستعد باموزے شناخت لیکن باقی غزل همتے
بعرض قسم امروزه گرانمند دان مگر بیان خود شفق تواند برآمد شیشه بشکر تپہائے
سخن طرازان این مصرع را تماشائی نیست خاصه آنکه دل کلاف درین فن داشته
نیست و ندیده در زمان سابق بادشاه معمول فطرے تکلیف شعرا می کرد که نظمی
مادون دوانی متعارف فکر نمایند همه بحیرت در مانده بود بدیده بقافیه تبہائے وصل

گرویده تا آنکه یکی از ضرایب دانان کاشف عقیده بدعویی تمام از نظر گذرانید و گفت درین قصیده و نوشته ام مشتمل بر صنعتی که سوای قافیه هاست متعارف خطوط متعارف هم ندارد آما درستی می باید که چند تقریر و تحریرش قدم گذارد الحال نیز دبستان امکان از ان جنس طبایع خالی نیست و اگر بود دریغی که غیر از همین قافیه چند و صفتی دیگر متصور نباشد کسی چه شکر نماید بهر حال مدعا تقریب معارضت اندوز می مطالعه ان فیاض عالم معنی ست سیزده خیالان بجنا الیکه ذره تحقیق با شند بکرم الله خان در تقریب ایلاء الشان از تصور الیکه درین ایام بر طبیعت اشتیاق طبیعت غبار تهمت گماشته تکلف منفعل وضع تحریر ست و تشنج تحریر سا تقریر عبرت متقابل اندیشه نیست که نفس زدن با تیغ قیامت تو ام نبازد لب گشودن بر شور محشر مقدم نبالد درکار گاه تقریر نفس را جز ضبط ادب تماشا کدام دعوی یا فتن ست و طاقت را غیر از تسلیم در ضا پرده چه جرأت و اشکافتن

۱۰۹

دیده اشک میگارد و دل رداغ گلچین ست * در بهار نومیدی رنگ عاشقان این ست * حیف صد هزار حیف غریب اتفاقی دست بهم داده بود چشم زخم زمان فرصت تامل داری بحال خود نگذاشت و طرفه جمعیتی بمشاهده می پیوست غروبت از عهده تا مژگان گشودن از پیش چشم برداشت یعنی نسبتان را بجهان صورت دل بستن نبفته ظهور این آثار ست و حقیقت آگاهان را به تماشای رنگ مجاز پیشتر از حضور این اسرار ست * برده ام صحبت بهم چشم نتوان دوختن * آخر است بهر انشان خویشیم با بیگانه * کاغذ این اندوه از دیده تا دل غبار ریاست و یا گی چیده است و دود این آتش از نفس تا نگاه چو چهره حیرت و عبرت تنیده

این گل ز بهار تو دمن چهره گشوده * عشق تو بس که عالم زین چهره گشوده خیاشی در نفس طپش ست پرداخت * چون صاف شد آئینه کفر چهره گشوده * یاد سینه آتش

عبودیت دل و زبان ذخیره صبر و شکیبایی انباشت تا خیال بیتابی را فرسوده
نتواند گشت و گمان شکوه با گنجایش نتواند یافت مالی ناگهان از عدم چه آورد
و از بسکه چه خواهیم پرداخت بوسوسه این و آن غم حاصلی که نداشتیم فرداریم باید خورد
رباعی یارب تو بچشم ترم آسودگی بخش * وز خشم شعله شعوری که جوشی بخش * زاندیشه
آینه خیال صحیح گردان * از یاد گذشته بافراموشی بخش * به شکر الله خان
اشارت قدسی بشارت فکر غزلیکه مطالع اش منظور طبع سخن پسند افتاده دعاگوی
خاکسار را بحصول سعادت سرمایه مباهات ساخت سببی چند به عرض نیاز پرداخته
آشفته بیانی تنها باضطراب اندیشه است و غبار خواه طبیعت تردد پیشه مقبول
نظر صلاح اثر باد ابیات * دیده است و نیست عیان از من هنوز آئینک بید
چو کلم سپرس هنوز * از نه لی من غفلت هوا پرس * و ز خون طپیده شوق و کشته
چمن هنوز * یک جلوه انتظار تو در خاطرم گذشت * آئینه می‌زند سراپای من هنوز
بشکر الله خان نوشته شد * قناعت نیست جز تسلیم در بار
نیاز من * محبت کرد ایجاد از حمید نمهای ابر وکم * التماس مرحمت شناس همان
مصروف لوازم دعاگوئیست و اندیشه اشتیاق هیچیان محو مراتب دیدار
آرزوئی رباعی آگاه دلانیکه فراموشش نموده اند * تا جز نفس از تعلق بیهوش
نموده اند * این دور که می‌کشند بار سی * یکسر چو حباب آبله دوش نموده اند * غیر از
تمنای وصال هر چند گاه در خجلت تکلف ندارد و سبب تحقیق منظر این عطیه
است او برآرد در عرض مبارکباد بعاقل خان * هر چند دل
اسباب رعایت ندارد * با دیده بیاد تو گهری بارد * هر گاه که آستان تا بخیال
آهنگ سجود جبهه ام می خارد * خجلت بیکسی عمریست بهوای سجود گردنی نیفراخته
و قدم بمقداری گجی بست گدائی تسلیمی نمیه سر بلندی نساخته اگر شیوه عجز این ست

داشته باد و اگر ساغر غفلت باین نگست و اغتنا و مهر تحیر و حقایت تازش ورود این ابیات
وسیله آبرو نفیسیده سر رشته میگذارد هلال عید دلیل ناتوانے اندیشید و سر نگونے
انفعال داغی نگارد تسلیم مبارکباد همان هلال زبانی معروض خواهد داشت و گردن
نیاز بهمین عرض خمیدگی خواهد افراشت **غزل** نشان حسنیکه در حلوه
میخواند مین * تماشی بر جسم زند تار نگ گرداند زمین * تا بجو شده سرمه از خاکستر من
چون سپند * تماشے راهم محبت نااهمید اندر من * آبیار مزرعه خاموشیم اما چه سود *
شوق میکارد نفس تا ناله رویاند ز من * عیدلم بیدل ز رشتم سخت جانیها مپرس *
دور ازان ور خاک هم البسته گریاند ز من مبارکباد عید **بشاکر خان**
نوشته شد روشن بیانی هاے هلال عید که اشاره ابرویست از عروج
مطلع کمال و موج باده از ساغر کیفیات عزّ و اقبال رشته نزاکتی که بر جسم تافته
دلشمع افروزی انجمن تهنیت عید تار امید بافته منظور فروغ تحسین و مقبول نظر
آفرین باد قلت استعداد و تواسفی خجلت اختصار محبینا و **ابیات** هلال اشب
بآن سستے برون از پرده می آید * که گوئی از حے بزمت لبی ترکرده مے آید * همید گر
شب بود ترک صبوحے مفت عشرتها * تبسم هاے این مطلع سحر پرورده می آید *
باین سامان که شدیارب نگه زاری مستانت * که ماه نو هم از گردون کلج کرده می آید *
به شکر الله خان طلوع فیض عنایت نامه به بیاض تجلی التماسے
دل اخلاص منزل را صفای آئینه بخشید و بسواد التفات ایجاد دیده منتظر را
در سرمه عشرت حضور خوابانید قبول ابیات معذرت وداع باقبال شفقت
نواخت و در الحجه تحسین غنچگی هاے طبیعت را در آغوش وسعت بهار انداخت
مژده تفریح معجون به نشاء ممتاز نگردانیده که معالجه خمارهاے جدائی آرزوی
نسخه اش نتوان نگاشت و نوید خاص رنجک بگرمے جوش نیامده که نگوارے

انشروکیاست و دست را بهاران شگفت شوان کرد اخت لفت و آفرین ساغر جدول با
مشاهیب تجویجی و صنعت که میاب جم آورش و لله لیشکر الله خان مرعوض
تاریخ فتح و الفعال تاریخ فتح خانخانان که بحسب اتفاق بر زبان
گذشت شد بود شعر الله آداب بنده که آن قدر پاس انشا میخیست گستاخی
تحریک زبان توانائی سند چه توانستی خوبیت بخشید ان مشروف اندیشه است
لیکن نذرات عرض نیاز توان کوشید سه ورشیفتگی که بهر خجسته شوان بخشیش بره
چون شرو دست دعامی آورد انگا بر وفا است ٭ بهر چه از طلب کرده سا آن حقیقت کل میکند
آهنگ مبارکباد حصول سعادت است ٭ انچه از نوان پدید غیب میرسد به نذر
بوجه فضل و کرامت رسانیدنی که از همه عالم نواست ده است و در حضرت
بیچواست بحجته کرم و کاست ٭ لوحسم [illegible] خیر و شر داغ شود و دریای کرم
همیشه در موج عطا است ٭ اندیشه کثرت خیالی حجاب مشاهده وحدت میباشد
فرود فتح پادشاه دین پناه که سبب جمعیت عالمی ست ٭ لیکن فکر تاریخی گردید تحقیق
مطالعه اقبال اثر ست هر چند بجز [illegible] فکر میباست تاریخ نواب ظفر جنگ بهادر
مرهون مطالع الفعال ست [illegible] اندیشه دعاگوی بهانه جوی تقریبی میخواست که
با آن وسیله تحفه نقد اندیشه بگذارد یا مسرتی در ان جناب معروض دارد
چه ابواب کرام مستطاب بالکه جنبا عالمگیر و کرام بدر منیر [illegible] شوق [illegible]
[illegible] داردو با هنگ سارنی نیازی سر آید [illegible] بدست آرد تاریخ فتح [illegible]
[illegible] حضرت اورنگ زیب ٭ آنکه دارد بحکم شمشیر او فتح و ظفر [illegible] از اقلیم
دهلی کرد آهنگ خروج ٭ تا کند بنیاد شاهان دکن زیر و زبر ٭ اولین سالیکه فتح
ملک بیجاپور بود ٭ در عمل زنجیر رفت اسکندر از طوق و کمر ٭ تاخت بر ملک گولکنده
در نیابت شعر سال دوم ٭ همچنان بر قلب قطب الملک طوفان داد سر گشت

از پی تحقیق گل در دیدهٔ اهل حساب بی‌نشانی فتح و لمن جست شیوهٔ نصرت جلوه کرد خواستم روشن

شود آیینهٔ فتح و ظفر داد شوخی‌ها اما اگر در این مصر عبیر بسته است یک معنی

که تعبیر ابد و تاریخش کند. اعظم عطا به فتح بادشاه نامی ۱۱۹۸ — به سرشکر الله خان

نوشته شد. سخنی که پرده‌کشی اسرار ارادت الله در عالم اعتقاد عوام معنی است

محجوب پردهٔ خیال و اوهام که با وجود نشانهای صریح نامی بیش ندارد و جز عبارت

نشانی محض سر از نقاب خفا بیرون آورد اما سراغ کمالیش از وقوع خواطر عرفا

روشن است دلیل کمالش از حصول مطالب کلام مبرهن بعضی از ادا اشتهای این

طائفه که در پردهٔ غیب حرکت نماید و با انجمن شهود چهره گشاید حواله بر غلبات نسبت

تنزیه است و صورت وقوعی آن محکوم امتثال مقتضیات عالم تشبیه لله الحمد

پرتو آرزوی از سرادق ضمیر حق تنویر آن اکمل ارباب الیقین بیرون تافته که نفاذ

احکام آن لطف همعنان توجه آن نیافته رابطهٔ نسبتهای الهی و کیانی آیینهٔ ارادت ازلی

با جنانی طینت ایشان توام گرداناد و مژده‌ها علو درجات صوری و معنوی

بیش از خواست تجاوز رساناد و جواب نامهٔ میرزا عبدالله و مژدهٔ

شوق مقدم ایشان — به حیرت غنچه‌ام یعنی بدلتنگی وطن دارم * خیالی

در قفس خون می‌کند طرح چمن دارم * نمی‌دانم چه نیرنگ است افسون محبت را

که خود را هم تو می‌پندارم و با خود سخن دارم * عذر غفلتهای بیدلان بزبان شفقت

خواستن دلیل الطاف ربوبیت است و جبر آثم اعمال بیحیرها به رقم عفو آراستن

امداد نارسایان حق عبودیت نامه شناسی‌ها کامل قلمی مسودهٔ احوال که از

مطالعهٔ سعادت محرومی است باقی ندارد دیگر غلبهٔ مشق شعر و محدود می

روست اهل عدم هرچه آید اعجاز است * بجز ستم ندید بر دگر کنم تقصیر * از مشاهده

بالتصور ساختن اضطراری بست داد و صال بخیال چشم باختن بی‌اختیاری

۱۱۲۳

در ین وقت که بدور التفات نامه بموجب رسیده شغلے هدایت فرموده وشرف ورود داد
تحف انوار دانش بیانداز کشود بسر منزل مسرت سرافراز است ازچشم انتظار
بیرون نشسته واز هر جنبش دل الفت کمند شیشه خانه طاقت شکسته یارب کی مد
تمنا بمژگانی نماید وغبار دوری بآب گی دیده فرو نشاند چو گل حسرت از جبین
سجده یکسته آغوش است نسیم صبح تمنا غبار مقام کیست * غنیمت ست چو مژگان اگر
رسیم بهم * وگرنه راحت دیگر خیال مبهم کیست * عنایات غزل تازه ابتسمله کرامت
نواخت و بلند آوازه نوازے مسرور اشارت معنوے ساخت هر چند آرزو و شعر
حصول این دولت بود که از پرده خستگی هاے شعله افکار رقص سپندی به محفل
حضور عرض خواهد داشت و التفس سوز بهاے چراغ اندیشه بپرتو تسلیے دست
دریش خواهد گذاشت اما مطابق امری که از امثال آن چاره نیست بسوده شعر چند
چند بالسحه طوه معرفت که لمعات حقیقتش منکشف تامل خواهد گردید بمبصر فضل ارسال
رسانیده عرض باقی واردات موقوف در ورود آن نسخه شگفت ست و منتظر وصول
آن مجموعه مکرمت درشکر احسان لشکر الله خان دودیده ثمرات باغ سخا
از اضعاف نتایج انعام مخبرست و انتظار وعده هاے کریم بوفور آثار اکرام مشعر
دریا از نیز جور زجر رسانی قا احسان شمردن ست وابر را لقب فیض اسرار گوهر پروردن
آوردن انچه درخیال نیست نظر بانقش حصول مے بندد هر چیزے که در تصور نه نجا
بمشاهده وصول مے پیوندد رباعی * عمری بفنون نظم نایل گشتم * چندے
با نثر نیز شاغل گشتم * دیدم کرم تو تخت نہ بے پایان ست * عاری ز ادعے شکر و بیدل
گشتم * جمیع درجات کمال آن ذات دریں عالم شهود خواص و عوام باد بعلو
مناصب اقبال بهمین آثار نصیبه جمهور انام رسانا د بنام لشکر الله خان تاریخ
فقرات مناصب حکومت ۱۱۱۲ میوات خلد گلشن درجات بجناب جلالت منقبت

115

بقصد نصرت و اقبال مصدر آثر جاه و جلال نقش نشاء تحقیق قدر جوهر توفیق سرکوب
مدا اندیشی دشمنان نوید جمعیت دوستان خان صاحب مبارکباد بکرم الله خان

فقرات پیشگاه کرم انتساب جشم کواکب فیاض رکاب ناز و نعمت پیشگاه
خانصاحب افلاک درگاه عطای مهر سپهر آستان والی ملک کرم الله خان بمناصب خانی
مبارکباد بحرمت رسول گزیده و آله الامجاد

ایزد بخش رسا در شخص نسیان

پیکره سبب غفلت احباب نیست * تا فراموشی بخاطر ماست در یادیم ما * غبار افسرده
را تا نفسی بحرکت نیاز و پرافشانی در اندیشه اش راه ندارد و بیدل معذور را
تا مکتوب مشفقی آیینه واری نه نماید بر غفلتهای دوری چشم نمیگشاید بکمال
اتحاد از وصل مهجوریم ما * همچو ساغر می بلب داریم مخموریم ما * بحر در آغوشش و موج
ما همان محو کنار * کار با عشق بی پرواست معذوریم ما * بامداد آگاهی مدد فرمای
هوش بیخودان باشند به تقویت امانتی غبار بی خبران از زمین جامدیت بیرون
باشند

بکرم الله خان در تعزیت صبیه

طوفان گاه آشوب
حوادث رسیده انیم ما را چه لیست باعث * حبابیم و صفائی سینه نیست * نفس
گر میکشم آیینه نیست * اگر فریب هستی غبار را دامنش نبود عدمیت هیچ شی
نقاب توهم نمی کشود و اگر افسون الفت سلسله تعلق نمی آراست طبیعت در
اندیشه گسستن بر خود نمی کاشت ابیات مبتذل دیوان امکان که بجز حیات
و ممات اعتباری قافیه ندارد مضمونی ست پیش پا افتاده و شیشه های خمستان
ظهور که غیر از حسرت شرابی بعرض نمی آرد حبابی ست شکست آماده چه نگارد
که تا آن اسرار مبهم معنی وجود و عدم مکشوف نباشد اگر سعی ما عاجزان کاری
می کرد اعتراف بندگی که کمال عجز ست نمی نمودیم و اگر کوشش ما ناتوانان
بجایی میرسید غیر از تسلیم دری دیگر هم می کشودیم شاید بحکم قدرت در دعوی

از نیابی تقصیر داشت و خاک بعقیدت اخبار خبر علم آسمانی نافرشت سر حقیقت
و اضطراب [illegible] ابیت [illegible] [illegible] گشت [illegible] وضع [illegible]
جسم [illegible] تعلیم کرده است قبول حضرت الوهیت و البته او ست [illegible]
و ست [illegible] بخش [illegible] کر حصول سعادت [illegible] [illegible]
[illegible] کرده [illegible] معرفت حقیقی است کرامت کناد [illegible]
کلام محی الدین [illegible] [illegible] اوقات آن شکرستان
عادت [illegible] سال [illegible] منتخب که [illegible] [illegible] [illegible] وقت تمام
داشته [illegible] زبان [illegible] حصول شکر [illegible]
کامروایی حقیقی به گلستان وصول جمعیت [illegible] [illegible] و حصول [illegible]
نعمت [illegible] جواب [illegible] [illegible] صورت و شکر
ارسال [illegible] صحبت [illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]
وحدت [illegible] [illegible] اتفاق [illegible] آفتاب آرزو [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آوردن [illegible] [illegible] حقیقت [illegible]
اندیده [illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible]
اگر [illegible] میان [illegible] [illegible] جمال [illegible]
ازین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آورده [illegible] [illegible] دوستان [illegible] [illegible]
و شاکر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از شمایل احوالی و رعنائی قامت ضیا انتظام کرتار کی چهره گشاست ید تفسیر لی زبانها
خوشنواست بحث ہما پیمائی است آفتاب انجمن‌ها تحریر و بیان کتاب الیقین * که ما را
بیخوانی که اضطراب انشا نیست افسردگی در غبار شکر و سکر شوق شمع زاد * فلک
سیری آسمان پست از نگه * به حباب نفس شد از نارسائی هلاک * خاک بود کربال صید اشکست
خاک ید شکر الله خان نوشته شد ست روز وصالت باید از شرم
آب گردید از که ما * رفراقت زندگی کردیم جانی داشتیم * شیرازه بند نسخهٔ ظهور
خویش ازین تفرقه اجزاست بیدلان راضی مباد تتبع افکار گوهر نثار دو بیت تحریر
نیازی آرد و از مطالعه اصلاح آرا توقع پیرایه قبول دارد قطعه کرده ام سر مشق
حیرت سرو موزون ترا * تا که خواندم بلند پیامست مضمون ترا * هرچند می بینم سراغی
از خیالت سینه ها * هر دو عالم یک سر زانوست مجنون ترا * به شکر الله خان
از مطالعه احوال معنی خدمتان که بصورت سراپا تقصیراند غافل نباشند مفاد ضمه
عنایت مضمون بعد از انتظاری به دیده دوری چشم آرزو بخشید دیگر ازین
جنس عنایات از حصر تعداد بیرون باد غیر از حسرت دیدار هر چه معروض دارد
تکلف است و آنچه نگارش آرزو دانی تصرف بعرض این دو بیت تکلیف رقم می نماید
و نقابی از روی اخلاص یقینی میگشاید ابیات * به بیان نازت که زنگ سخن ست
به آهنگ سازت که چنگ سخن ست * تو گر معنی جست و جو یافت * سخن گر توام گفتگو
بر طرف * نماینده اسرار حقیقت دیدار معانی کرامت نگاه و شهود دوام واصل گرداناد
در عرض انجام نسخهٔ طور معرفت شکر الله خان نیازی که در سعید
اندیشه با معنی تسلیم می ساخت امروز در صورت خط جبهه ساست وعائیکه در پردهٔ
نفس حسرت طلبیدن میکشید بکسوت نامه بال کشا آبله پایان وادی مقصود را
جمعیت طالب هم پیمانه جمعیت وصال ست و عاجز نگاهان محمل شهود در خیال دولت

دیده آیینه آرزمند دارد چشم و جمال بهبت تا شود وصل تو دیده مشتاق بود • دل فراقی

داشت از روشن بیانیهای خط • این زمان کز گلشن دیدار دیده افتاده ام • سیر دیگر

از خود به دوش تا انوار بهار خط • معنی نوازش معرفت از چشم دیده انتظار رسانده آن

آیات عالم حیرانان است و سواد سیاه آن که از مین حقیقت صد هزار گوهر معنی به دامان

لله الحمد به توجه ذات معنی آیات دانا است به فیض بخشود عطاهای وی برسته شده مسعود

که آل فرعون یعنی زمره طاغیان که خرقه تزل ادبار اند با قیامت سر ز آب تیغ بر آرند

درین وقت آرزوی جواب جواب است این تمناست که با رابطه اجزای آن خرقه امکان

اوراق انتظار بیدلان بر گرد آورده مشتاق را به چشم تفحص با مطالعه تقدیم به بوس

رساند ابیات خواستم مطلبی گفتم انشا تا نفس گل کند دعای تو بود • جهت تقدیم

کنون که صفحه دل نسخه ثنای تو بود • لشکر الله خان در عهد احوال

شاه زین العابدین علم و سایر مراتب عجز که حسرت گزین آستان آیین در

ادای آن ناگزیر است و بنابرین خامه جبین در عرض آن بی اختیار تحریر شده بیت

جانی است که بهمت مطالعه فیاض نشان قبول اتحسم رسانده مکتوب فیاض خط تو جمع

را نحبه تحسین معطر کرده اند قطعه چه سازم با تو انم رحمت رنگ سحر و دیده کوش افتاده

دارم که بنیادی است ز آلایش • تمنا ای دوست رنگ تمنا بسته دلی دارم • که گر سرپیچ گیرم

در خاطر الفت سیکم بود پیش • فیض رسانا هر چه در باب شاه زین العابدین و غیر آن

امثال با صلاح ان مرتبه ارجاع شده از عالم اخلاق بظهور پیوسته به تمجید و غیر از

آثار الفت حقیقی نیست اجره شیخ ابن عمر السلم ارقی کی خواهد بود درینگاه محرر

بیان نامه با تحفی ارید و عجیب معانی اجرام رقم کرده شهود است به مشتاقی مناسب

مقام در سلک حقایق معروض میشود است • از اوج حقیقت ست اعیان انفس

این جامه مرکب آن به فیض بسیط گشتی با فیض تر انانج نیست • گر قطره بود قطره

۱۱۸

119

مهیاست و محیط - از جانب میرزا محمد لقا بشکر الله خان س عید آمد تا در
طرب بگشایند و در ساغر ماه باده بپیمایند - یا رب با همه بیدلان تا دم صور چون نور
هلال و نقت افزایند * آفرینندهٔ نقص و کمال ماه و هلال سنے شغا یبه نقصانش زوال
پرتوان ذات خورشید آیات بر فرق هلال نسبتان ذره مقدار تابنده دارا د و بجهت
اخلاص هواخواهان از آن به تسلیمات مبارکباد چون هلال عید آیینه وار کمال گرد آباد ست
بشکر الله خان عرض اسرار عبودیت که تا نفس باقی ست میر آسے برنگی جلوه گر
و تا سے نقصے از رنگی ست تجدید عجز نیاز گستر نے الحال ابیاتیکه تازگیش بوی از عالم
تحقیق دارد مخمور شوقش ساغر سرخوشیهاے حال می پندارد بهواے باریابی
محفل قبول عرضه میدهد اقبال آهنگ مطالعه سنے نوازیاد س شب از عافیت
دور جامم رسید * ز اوضاع مستان پیامم رسید * کبر هر جا بصفر ابیئے کفر و دین
مخالف نواز گمان و یقین * سے گردن شیشه در دست گیر * توانایی همچو جهان پست
لیر * و گر شمع امکان خموشے کند * جهان جمله ظلمت فروشی کند * سے ساز کن نور جاوید
باش * قدح گیر در دست و خورشید باش * س هر چند بخاک سیر هستی کردیم * پیسند
بعجز بلندی سے کردیم * از ما برتر نبود جائی دیگر * ناچار نظر بسوی پستی کردیم * زمین گیر بهاے
وضع انتظار هر چند در حصول دولت دیدار سبقت آنا به نسبت حال بیدلان انحراف
جاده شرم ست و خلاف قاعدهٔ ادب س حیرت تقسیم کو اثر عجز و رسائی * مجبور ادب را
چه وصال و چه جدائی * آئینه تسلیم فضولی چه خیال ست * رنگی نه نمایم که تو آغازه نمائی *
سعادت قدمبوس که معراج چنین اخلاص ست نصیب نیازمندان باد بشکر الله خان
هر چند سراپاے خیر اندیش آشیان تمناے بی ریاست بوساطت عرایض
دیگران در هر صفحه نقطه واری جبهه سا تا کلک غبار سلک سر نگونیهای خجالت بیکاری
میکشید و بصر بی نوائی نیستانهای ناله ریزه خیال میدماند بحکم نے اختیار بها

از هم جدا گشت هنوز که دیده نخرید [illegible] ملاقات [illegible] شیخی [illegible]

[illegible] ابیات [illegible] التفات [illegible] بالحجه [illegible]

[illegible] چون آتش افروخته [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] است [illegible] آن [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] است [illegible]

[illegible] نسبت [illegible]

[illegible] اصل است [illegible]

[illegible] التفات [illegible]

[illegible] نسبت [illegible]

[illegible] محمد عالم اقبال [illegible] التعریف [illegible]

والفصل [illegible] الثالث [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آفتاب [illegible]

[illegible] قیامت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۲۰

حسن اسباب مجلس نه روز زان بام و در از میانه می‌بندد گمان مشو بازار تماشا کرده هیچ
نفیس نیست گر تنگ است گو آئینه بر چیده دکان در مکتب امتیاز ما حرف مرقوم
ناهمی ست سیاه‌پوش و در دبستان تحقیق ما سطر مکتوب شبیه کفن در آغوش
کسوت نارنگاری آئینه شانه‌ای می‌جاده ماست و در مقطع سینه چاکی شانه گواه باد بردن
طره‌های دوتا اینجا حسن بر بستر نازکی آواز آسوده عشق دکان جمعیت داغ
نتواند گشود ــ زندگی شبانه هستی ست کرانه حباب ــ هر که هست آئینه پیش
نفس نمی‌گیرد ــ هوا از پیش شکست رنگ ــ سر از جیب بیرنگی بر آوردن و زمین را
قبل آنچه افتادنی غبار سمان خاک بر سر کردن شمع تا نظر می‌گشاید چشم بر سفر روشن
کرده است موج تا سر بر می‌آرد جاده رفتن بفرش آورده صحرا اگر گرد باد در پیچ و تاب
دامن بر چیدن و کوه از صدای اضطراب فکر خرامیدن آسمان از صبح غبار آوارگی
خرمن محیط از ساحل آغوش هستی پیراهن دریدن بهار زبان هر برگ بعبارت رنگ
ورس خوشنی می‌خواند و دل هر غنچه بمضمون بو اوراق نفس میگرداند اگر چمن است از
چادر ابرش لباس ماتمیان پوشیدن است و اگر انجمن از شعله شمعش بکمند آه پیچیدن
شب سنگی از عشرت ندارد نوبهار باغ دهر ــ زین چمن باید چو شبنم چشم بر برداشتن
چشم ما تا واگرده ایم از خویش بیرون رفته ایم ــ شعله ما را قدم بود دست سر بر داشتن
صفحه آگاهان تحریر پرداخته فروغ انجمن سعادت آبروی آئینه سیادت آرام گزین
سایه نخل رحمت راحت اندوز باطن دریا سی مغفرت میر صاحب قدسی خاصیت
چه پردازد که از طوفان کارست اشک خامها کاغذ چون پرده چشم حباب دریایی ست
و از پیچ و تاب طاقت بباد دادن نامها سطر مکتوب برنگ گردباد صحرایی دل ندامت
منزل از هجوم داغ پر حلقه دامی نه عنبر است که بی سوختن بنیاد هستی بال نفسی توان گشود
و دیده دحیرت رسیده از موج اشک بگرداب بیفتاده که جز دست از سلامت شستن

تشنگی فی الجمله توان نمود اما تعمیر الم تا شیر آن خاصان رابی بباطن الفت مواطن توان برد
گوهر ماهیت آن آفتاب سپهر اخلاق چه قدر غبار کدورت شام نمامی افق سامی
طبع گردیده باشد یا داز مفاخرت آن گوهر محیط اشفاق چه مقدار عقده بر رشتهٔ
جمعیت گرامی اوقات پیچیده پیدا است که از رفتن دل خبر دیده سامان اشک کم
می تواند دوخت و از وداع تبسم صبح پیش از آفتاب چراغ داغ کی تواند افروخت
~ از نهان گشتن شخص آیینه میاز در رنگ * جگر گر خشک شود آب گهر می سوزد
چون الفت چه قدر گریه وحدت دارد * هر کجا داغ شود چشم جگر می سوزد * اگر در
تلقین صبر آن اسرار فهم معنی فضایل زبان اظهار گشاید آفتاب را از بساطت
انوار او خبر کردن ست و اگر درس شکیبایی آن رموز اندیش نسخهٔ حقایق مبالغه
نماید کثرت امواج بعرض دریا آوردن از آیینهٔ اهل شهود متعجب نیست نه زندگی
بسر آمد چون نسیم در گذشتن ناچار ست و پیمانه پر شد چون اشک در چکیدن بی اختیار
بال افشانی وحشت صبح را بسنگ نفس رام الفت نمی توان گردانید و شوخی پروا
خرامی سیل را بسلسلهٔ امواج در زنجیر نمی توان کشید دیوار فنای اساس تعلق جسمانی
تا چند حایل سیلاب فنا خواهد بود و غبار رنگی تمکین وادی آهنگان تا کجا منع جولان
حقیقت تواند نمود ~ از نفس چون صبح توان بخیه زد در جیب عمر * روزن این
خانه بیدل تا کجا گیرد غبار * گر فهم هجوم غبار دلی ست نفس گیر اما در نفس سوختگی های
بی غبار چه تدبیر صداقت کیشان عالم التحقیق در دوام این غبار چون صبح نفسی
راست می نمایند از خود تهی شدگان دامانی لقبن در احاطهٔ این دیوار حباب دا
چشم تا بی میکشایند ~ نیست در گلشن اسباب جهان رنگ ثبات * همه از
دیده ما چو نظر می گذرد * چون نفس خانه بر دوشیم نداریم آرام * عمر آسودگی بالنسبه
میگذرد * دریا لاالیناه از کسوت ماهیت حباب ها بیرون آمده اند جز بیکبارگی محیط

آغوش نگشاده اند و عالی همتانیکه از عالم رنگ و بو شستشو داده پرواز نموده اند بیرون
خانهٔ خورشید آشیان نهاده‌اند که می دانند چه بار تفند گنجینان دیدارش * هم از
خورشید بباید سراغ سایه پرسیدن * قبای صوری این طایفه زوال معنی ایشان
نیست اگر تمثال اعتباری نقاب تجلی باخته باشد تشخص حقیقی رنگ عدم نمیگیرد و اگر
لباس عارضی بدست انداز سودگی محو گردد پیکر اصلی خلل بر نمی‌پذیرد صفای
گوهر ارواح در شکست صدفش جا نیست و کمال جوهر انوار در رفع اعراض ظلمانی
ست در غبار جسم دل را نیست رنگ اعتبار * خاک بر سر کرده است آئینه‌ها زین غبار
هرچند نسخهٔ دل بحکم بی‌اختیاری جز پریشانی ربطی ندارد و غنچه‌وار سر تأمل خیال بیرنگی
شیرازه باید نمود و کتاب دیده با آنکه غیر از تحیر جزوی بمطالعه نمی‌آرد یک گل بهوای
گلشن جاده واسی باید کشود شیرازه بند مجموعهٔ دلها بر طریق صبر مستقیم دارا دو
سی غبار جاده تشویش را به منزل کمال جمعیت رساناد جواب قطعهٔ شکر الله خان
که در مناسبت چشم و دل نوشته بودند به تلقی استعارات
عالم ارتسام که نیاز اتصاف عبودیت مقام ست در اثبات کمال قطعهٔ چشم و دل که قطعه
از بهشت یکتائی در عالم خیال جلوه نموده و برنگ غنچهٔ گل از آغوش حقیقت هم در اتحاد
معنی کشوده مگر عندلیب بینوائی خامه باین زمزمه سراید با خجالت بی‌زبانی بر آید
بیت * چشم و دل خط ریحان سوادی کرد تمرگانی * که چون مژگان بهوایش یک قلم
آغوش گردیدم * تحیر مژدهٔ حسن بهاری داد گر شوقش * چو اشک از دیده تا دامان
دل آئینه‌ها چیدم * دل وحشی ز جوش لفظ و معنی داشت سیلابی * بآن شوخی که من
هم چون نفس بر خویش پیچیدم * گدا زین چشم کو دل از تماشایستم غافل * شرار و
شعله‌ها هم موج بیرنگ این دیدم * طواف بیخودی کردم بپای دیده افتادم *
بخواران حیرتی بردم و در دل بر تو پوشیدم * ز درس دیده و دل از من بیدل چه می پرسی

[illegible]

[illegible] شکر الله خان در عرض لیاقت [illegible]

[illegible] آداب [illegible]

صورت احوال که گذشت [illegible] حقیقت [illegible]

اقسام [illegible]

اظهار کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ارسال نامه [illegible]

[illegible]

[illegible] شکر الله خان [illegible]

[illegible] اقتضای اقبال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جواب مکتوب میرزا [illegible]

[illegible]

125

التفات و عطوفت بواسطه هیچ آورده اند و ست از ندا سرا یؤمنون بالغیب محقق
ذات تعالی آیات ایشان فهمیدن ست و حضور تجلی ذاتی منحصر نگاه منزه شهود آنها
اندیشیدن نقش حقیقی در انجمن آثار دیده جای آئینه صفات شان عطا فرموده است
تا تفاوت اثبات ورود حائل ادراک حقیقت نه پسندد و توهم غبار فرق و اثنینیت
بستایر تصور اسرار یکتائی نه پیوندد یاد آوریهای بیدلان دلیل فراموشی حق مباد
و توجه باحوال فقرا غفلت غنی مطلق مبیناد بشاکرخان اگر حسرت دیدار اعضای
طاقت تصور نه نماید تحیر کارگاه بیکاری بکدام تماشا فرصت پردازد و اگر تجدید حضوری
را بالین جمعیت نیندیشد بر اکسیر عالم بی حاصلی بچه امید سر بخاک گذارد پروازها بباد
داده هوائی ست و زمین گیرها شکسته بال تمنائیکه چه ستمها ان بسمل آهنگ آرزوی
اوست و سعی بیدلان بخاک خفته جست و جوی اوست و دست و پا گم کرده شوق
تماشای توام * آنکه یا رب سر افتاده در پای توام * به شکر الله خان
شمول فضل ایزد متعال ارتفاع مناصب جاه و جلال آبادی ملک و برکات مال
حضور دوام عشرت بی زوال جمعیت رفقای فرخنده فال مغفوری احمد آباد
تا ال سلامت اخوان میمنت اشتمال دیدار برخورداران سعادت تمثال دعای
بیدلان تسلیم اشتغال بذات معنی کمال کرم خصال خان صاحب اقبال مبارک باد
به شاکرخان قانون عواطف بیدل نوازی بمضراب توجهات بی بادوام آهنگ
تملق احسان باد بنغمات سازیکتائی که نواهای عالم اشکال نی حضور محفل دیدار از
مشتاقان پرده حیرت نوائی ست و رنگهای چمنستان خیال ستی طلوع صبح وصال
از پریشانی بالان شکسته ادائی هرچند به تجدید نیاز نامه در عرض حقیقت اخلاص
تشتت فرزند دانا بوساطت مکاتیب قبله گاهی سواد پیشانی اعتقاد مکرر بعرض
سجده رسانیده چه لیکه شاید تشنهای دل تواند بود و چه نگارد که طومار تمنا تواند گشود

غرض اینکه مثلق آن عنوان عنایت نامه فرموده اند بیتی مناسب حال این حیرت مآل
داشت بحکم سنت انتیا بر صفحه نیاز نگاشته است خود پیدا که بسم کرده باشم
جلوه داش * غیر ضره هر قطره اشکم با چکیدن داغ شد * فتوحات از بست نعمان و کب
توجه با دولت لشکر خان که تاریخی برای نظم فرستاده بودند
مضمون کرامت نامه نوازش کیه چه خرد و خورد و بزرگ نهاده آنجناب به کرم انتساب
شوانده بود سر بلندست بچه سرشتان عالم نیاز فرموده است من از مروت طبع
کریم فهمیدم * که آب گشتن بحر انقیده زشرم سخاست * بحکم اینکه لفظ تاریخ فرستاده
با وجود وقت بجز آنچه مطابق قوافی افتاده ست تکان نه نظمی داده است سه اتیل
زده که با کجی رام * آب داد بروت لشیم در دست * با هفت لشکر ببرد کرامش * چون کوه
سرسه بتیغ مے بست * عمری * گو بسا ربوات می بود چه خبر از خود دی ست
با لشکر خان آسمان جاه * گردید طرف نصرت لپست * یعنی به بنیاد قسلنگ کوه
بر جنگ مبارزان کمر بست * آتش زنه بهادران خورد * چند انکه زمناسب چون
شر جست * بگریخت ابحیه هزار نیش * تا از دم تیغ نیمه امان رست *
تاریخش صفت بس فکر فرمود دل زد که بشکست * لشکر الله خان
حقیقت دوام فتح و اقبال که از عالم غیب شامل آن ذات بصیرت صفات است
بمبارکباد ... زده رسان خبر باد مبارکباد با دشمن که از آنجا این فتح نمایان
برتبه ... رواد بار و نالیدن کشوده لمارے ... ایوان
نمایم شکفتن ... کدام دل که ... نیست * زبستهات
دعا که ... باش * هر چند در خور نیست بضاعت فقر است تسلیم
درست دعا است اما در رکاب سعادت انتساب شاهد در این ...
ساله از عرق انفعالی نیست ... جبهه بجلته آراسته ایم ... خویش از کست خواسته ایم

فتوحات ظاهری و باطنی همرکاب موکب منشور باد بمیان نقل محمد در حقیقت
محمد عاشق همت سرمایه که بسه گاه هستی نقد انفاسی ست بی توقف از گنج خانه غیب
جمعیت مدد فرمای تنگ مایگان بازار و بے تشویش تردد غنابخش سینے بی بضاعتان
پیمانه سودی شهود آمد و رفت او دلیلی ست بر آنکه این نقد ایثار رسته ست نه اندوختنی
و دریافت سینے این عطیه نیز موهبتی ست نه آموختنی طائفه که از لقب گریبان
تا ل سینے بحقائق موجودات برده اند جمعیت جمیع اسباب موهومه از نتائج
تا نمکاری انفاس شمرده اند یعنے هرچه درین زیان که بدست آورده اند نقدی
در عوض آن تلف کرده اند پس از سایان بخشی این کلید غنا همه با دوست اند
آنا غافل و بتقویت این سرشته فتوح همه جگر وارند آنا بیدل خوشحال دریا دلانی
که صبح آثار کرم از نقش جبین شان پیدا است و جوهر کیفیت ایثار از جبین آستین
ایشان جلوه گر بالله الحمد از قانون عواطف آن انجمن کراست زمزمه متضاعدست
که اگر مخالف بحج نغمگی سر آید چون پیکر چنگ ناراستی از ظاهرش سر بر می آورد
اگر خود سری بنجارج آهنگی میل نماید چون بلبشان زحمت نفخش مے افشارد
بینوائے که بعبور آهنگ آن سرزمین گردید از بلند آوازگیهاے دست کرم سامعه
را البریز استغنا گردانید و بے برگیکه بسواد آن نواح شتافت از شگفتگیهاے
جبین اخلاق باصره را دسته بند هزار رنگ جمعیت یافت خلاصه مدعا انتخاب
فروش این معنے ست که چمن طراز حضرت محمد عاشق همت بالتفات خان بهادر
لقب محفل آرای یک کاروان تمنا گردید ناقه امید از اجمیر باسلام آباد کشید
و از نامساعدتهای زمان اقبال که عوارض ضعف طبیعت خان استغنا نشان
بود وصول بسر منزل مراد از وقوع احکام محال شمرده پاس مطلب را ابر دی
صبر و توکل خمیده و بحکم بیچارگے پاے آرزو با دامن بی مرادی پیچید در حالتی که

نیاز آن رسگی نارسائی مباد که بنا کامی بکشت ... شعار مکارم اخلاق

ایشه دلیل تحمّش کردی ... شکست خورده است ... تحسین ... مطالب

عالی شتافت و بعون همت آن ممدوح ارباب کمال [illegible] در یافت [illegible]

تحسین و ... تلقین است و ... آفرین ... مطلع ... بارش و ...

مشتاق نیز بر این تقریب یاد است ... گل ... اشتیاق از

دور ... انجمن ... محافل ... شمع ... خیال ... ساخت ...

... غبار ... ان ... ارا ... آن ... انشا ...

... احسان ... سیه ... دل ... زبان ... است

در ... اساس ... اقبال ... است ... باد ... آنکه

چون ... بسا ... حسرت ... آفاق ...

پیش ... مطالب ... وصول ... ست ... تحسین

... تشویر ... اشک ... دست ... نیاز ...

معاست و در مقام عجز نارسائی ... این تمناست اگر ... خواهد کل

وصل ... بر ... دستان ... نالد ... سینه ... نشاد ... نور ...

متوجه الشفات انجناب ... استمداد از سیادت ... ایشان از

... ایشان این ... تمنا ... حصول سعادت ... باید ...

... اگر ... حال ... باشند ... نتائج ... ثواب ... بود

با جوان ... روح القدس ... احباب والله اکثر ... تمنا

... جوهر آرای ... صورت تسلیم ... زبان ...

نا ... گردد ... نگاه ... آب ... نارسائی ...

... زبان ... سرگشته نالم اشتیاق ...

حباب وار به بیدلی مشهور است تا نقد نفس را در گره هستی دارد از بیتابی بهای سودای
طلب معذور نمی نشیند تا بر تو طاقتی در فانوس خیال مشاهده می نماید از جست جوهای
تبسم وصول بساط تسلی نمی چیند گاه شبهی چون موج طومار طپش های دل بال شکسته
رنگی می بندد و گاه شبهی چون حباب مکتوب حیرت احوال به پرواز دیده گاه استعار جو الف
می نماید با این همه استحقاق ترحم بصدای ازلی خامه وحشی طاقت رسیده را
راه تسلی نمی نماید و بموجی از ارسال روانی نامه علاج تشنه کام وادی حیرت
نمی فرماید جلای آینه امید بظهور صورت این تمنا وابسته است که بی تکلف در
عالم بیکاری بهای جمعیت دامان مکاتیب بمشق خراشی میتوان انباشت
و تا در چشم دوات اثر نمی باقی ست مژگان خامه را خشک نمی گذاشت از درد
تنهایی که رفیق طبیعت وحشت نصیب ست چه نگارد که با وجود کثرت یک عالم
آشنا از تحریک سخن فهم یک انجمن تصویر بستن ست و بهم صحبتی خوابناکان بساط
نرد بر ترجمان رنگینی های تعبیر گریستن نفس شماری اوقات جمعیت این قدر
مغتنم می داند که گاهی از زبان خامه با دوات گرم سرگوشی میگردد
و گاهی بصحبت کتابی همدرس خموشی میشود ست مقیم وحدتم هر چند در کثرت
وطن دارم * بدریا همچو گوهر خلوتی در انجمن دارم * از تفاصیل عرض کدورت
با جمال پرداختن منت تخفیف تصدیع حیف عبارتی که جز در تمهید شوق پرده
آرزوی معنی بر دارد وا افسوس نسخه که از جیب شکایت های روزگار سر بر آرد
تعمیر پایه بنیاد خاک با آب گوهر عقل از بصیرت دور ست و بیچون عوارض نفسانی
با امتزاج جوهر روح محض قصور

مولانا عبد العزیز عزت

نیچو کلک تسلیم سلک نیاز جناب عزتی که زبان خامه یک قلم از سینه چاکان
حسرت تماشای او ست و اوراق مکاتیب یکسر از شکسته بالان پرواز هوای او

نقش پا از توجه‌گرامت افزش بهار سیر چشمی نظر آفاق گشودن و حسرتها را
بمطالعهٔ استغنا نظرش باشت شیء نیازی بر صفحهٔ کونین دراز نمودن است
بی غفلت از ان حضرت جدا ایم هنر اینست اینکه با وجود مبتلاییم از نسبت دوست
حضور چه گلفتها که در آینهٔ طبیعت مشاهده نمود و نمی‌نماید و از تجسم تصور جدائی
چه درهای حسرت که بر روی دل گشوده و نمی‌گشاید سے چه با آینهٔ خورشید
تابان آشنا باشد چه چیز سایه را داغ سیه روزی تماشا باشد حاصل قطع نظام
آنکه دور از ان آستان خاک چندین منازل بر سر کرد تا از مقام مألوف که
او شدنا مراد سمت سفری بر دآورده و اشتیاق هم بالشنگی در جهت هم می افشرد
و بجای نفس انقد ستوال دگیه ای اختیاری می شمرد و درین ایام انفعال
طبیعت از تبرم سخت جانی باعث گردید شعله بتیاشا تا کستری بعرض
قسطی آورده و ذرات اجزای این مشت غبار طپش آماده پرواز تماست و
هر سر موی این کلک نیاز لقد در حیرو پرواز سعی دعا بارمی از توجه بابت
عالیات حشمی که چون صبح در گرد انتظار سفید شده بود سایه وار بطلع آفتاب
وصول ستیا بکریه دست در دست مقدم الوار توام روشن گردانید ساغر
تمنا بکام آرزوی خود رسانید مصرع یارب حصول مقصد دلها قریب باد

به شاکرخان از زمان اتفاق بعضی امور چون توقف عزیمت و تعاده
و امثال آن طبیعت حضور پرست را شبه تردد می در پیگیر و باعث تغیر ازلی نیازی
مراتب شوق مبادا معلوم می شود که هنوز داغ انتظارهای فرصت‌آلودی های
انجمنهای بجا است کنها دلیل است و بزرگیهای ترخیز ختلی تعبیر عالمی کفیل
سے تلخی و شیرینی ما هر چه باشد فضل است طوطی آن نخلی گرد آمد این
اشتیاق رستا * **بکرم الله خان در تهنیت ازدواج محبوبهٔ مطلوبه**

و اتفاق حسین جشن شادی شاکر خان سامعه را نوید خرمی
بساطی موصول گردانید، که باصره نیز از جلوه آن در باغ تماشای بهار
رسانید، هرچند بمقتضای توهم دوری پرده دیده و پوست بر تن می درید
که چرا صرف دمی در آن انجمن نگردید و تار نگاه بحسرت آب میگردد که از چه محرومی
بر سازی از آن بساط نه پیچید، اما بحکم اتحاد یقینی چه آنچه در آن محفل تماشا بید
که بر تو چشمکی به دل مشتاق نینداخت و آهنگی در انجا ننالید، که تمنا را به سماع
زمزمه حضور ننواخت اگر جام گردشی داشت عنان گردانی رنگهای رفته ما
بود و اگر مینا قلقلی می انگیخت بدعوت ما دست صلا بلند می نمود از خاکبان
حاضر هم وارد و ورگردان ناظر الله الحمد پیش آهنگی قانون آن محفل دوران را
نیز محروم وا ماندگی نخواست و بتایید اتفاق از بی بساط سلسله وفاق
از لاهور تا دهلی آراست حقیقت یکتائی از شهود این آثار بربط یقین پیوست
و شمول فضل بمکاشفه این کیفیات بر صفحه دل و زبان نقش شکر بست تفصیل
آن از مکاتیب خان کرم عنوان مکشوف رای مهر ضیا خواهد بود و بملاحظه
اطناب باشاره اجمال اکتفا نمود بیت ساغر نیرنگ چشم فتان تو بود * می
طرز نگاه فشاء عنوان تو بود * دیوار در میکده تا پای خمش * دیدیم همان
سایه مژگان تو بود * طوبی سرشت نهالیکه برگ و ساز این عشرت تها در سایه
بالیدنش بالیده است و خواهد بالید و فردوس حضور نو بری که در باغهای
این نشاء برکات رسیدنش رسیده است و خواهد رسید کلک آرزو سلک
بعرض این مطلع بینت نگار تاریخ زمان ورود دست و بساز این دو مصرع
نیاز آهنگ انجمن شهود بیت جنت عیش و طرب خاد ران * همدم بزم
رحم الله خان چه به شکر الله خان اگر یک چشم زدن همدم حضور انتخاب

شعر مشخص از نشیند و به منزلت انشای نامه نیاز جوید و گرنه تا نگاه شوق محمود
انجمن آثار کرم گواه کمال تخیل اختلاط می‌خرید هوس میکاید شد و کاله تحفه آن را بهانه
نیست که بکمال خود لست ستم رد امید او دست این جام عنقا نیا شد غیرت آن
سود مجبور سخن نفس را ز خیالات دل پیچد و دست بر شستن و اگر بگویم اراکه تشبیه
آئین بشارت گردد و خواب نازستی نا ظم ایاب آتش بر دانم که جرس شنا
نامم تحریر جیادست گردم الکن در خانه ابیات که تقریب شنا تشی خنفا
معروض میب اده مخصص اسرار دمال و دولت سامانی گی است بحای آورده اگر
بر سال بحیه به الفس کتابی مند زخوار شرم قصه شست تحرا به بوده بعا هنگی اک
در سکر اخلاق عسکر الله خان این تحفه را می کرد تیش و بیشانی خانه
تعمر وش آئین بنیار سست و این تسلیم آبادست که تحفه منطق مقنعا ادب اخه
ادب طراز تحفه ایست از دفتر اخلاص جدول بنیاد تحبیب آتاب جلیه دست امید ۱۳۲
ارادت اندیشان فرش محفل حضور شی باد و فرق تماشت عقیدت کیشان
سایه التفاتش دوری مبیناد و تماشای از این بات که توجه جابت امر جمال اقتدار
ست توجه نامه صاحب اخلاص منافقه متناسب دل فخیم منزل بود بر شمع
الفت بی اختیارت بطبیعت و حشتی تحبیب در حالت تسلیم این نیاز آن خیال
جمعی مهتریست و در کلمه جرحت فرسش آب دامر فیض حجه انعمات
خاص زندگی مشاهده می نماید بکمال آن آستان جدا دو میباید این نامه
خان سعادت عنوان با انکشاف مطالب ظلمه حیرت غنوانها مقتضی یجوید و
و مرتبت که خلاصه معنی آن نسخه است جنبش تحریر پذیرد و حاصل توجه آنکه
بگاه منعی نیاز و میل مطالعه فرماید که تا اول افتاب آن روی مطلب گشاید از نظر
نیست از خواند گذشت به سعادت عرض و حتی موقوف خواهند گشت نیاز

حقیقی دولت حضور نصیب گرداند و بانوار تجلیات در عالم دیدار رساند فرزا سلیمان
محیط الطاف جوش ترحم امواج از حیرت واماندگان ساحل عجز غافل مباد هرچند
غبار سنی سر و پا در هوای دامن مقصود سراپا طپش بودنی توجه نسیم اقبال
امداد چراغی نفرمود در گره انتظار از امید شگفتگی چشمی را فراهم دارد و به شکر
نعمای آن صبح بهار اخلاق و احسان نفس می شمارد ه دریاد توام نیست
غم از کلفت امکان ـ گردی که بود در رو گلشن همه رنگ است ـ بلندیهای دست
کرم از فصلای دور گردان وادی انتظار کوتهی میبیناد و رسائیهای کمند التفات
از کشش نارسایان عالم بیدست و پائی چین تغافل مبیناد ارسال خاتم
طور معرفت موسوم به گلگشت حقیقت بعاقل خان
عنان سنی نیازیهای امواج کرم معطوف ساحل نشینان زاویهٔ خاکساری باد
۱۳۳ بعد از ادای مراتب عبودیت که تا نفس باقیست از گردن عقیدت ساقط
نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور میگرداند که درین ایام بوساطت
تعلیم خان صاحب حقائق مراتب و تتبع آن مرجع عرفان معانی مناصب
از بهارستان عالم موزونی مستفیض گلگشت حقیقی بود عرض کیفیات را
وسیلهٔ نیاز بیدلی تصور نمود اگر در جناب مخلد انتساب بقبول برگ سبزی
بیرزد گلدسته آرای یک عالم فرق افتخار است و اگر آبیاری نگاه مرحمت
ریشه‌داری قابل نمود گردد طینتی اعتبار صدهزار باغ و بهار اخلاص ار
حقیقت نشان و نزولش موقوف عریضهٔ خان اخلاق نشان است و در
ضمن معروض عذرخواه ناتوانی انشای بیدلان و در طلب سواری
و عذر انزوا لعاقلخان زبان عجز و انا تهمت کمین غفلت نشود
یعنی در بزم محو خلوت نشود ـ تا کی خواهی تسخیر عالم بستن ـ کثرت به تکلف تو وحدت نشود

تو آثار ربوبیت دامن التفات بتحقیق مطلب ندارد که غیرت شهود دیست آنچه نیست
خبر گذاری توان برآمد محرومی زیارت کدام صرفه جمعیت بیدلان نیست امید که
غفلت امروز با گاهی فردا مبدل گردد چه ستمکر اللهٔ خان آگه عبارت آرای
اهل اخلاص مقبولی غیر از دعا امید داشت غانه نیاز بیدل از تنگ نفسی حاصلی
سر بر خط نمیگذاشت هرچند سلسلهٔ تقریر رسوم در جهه چارسامست اما هم ممنا
و قرار زبانی که در بیان وارد و ما ست سفی تکلف محو و مهربانیهای اسباب جمعیت
است و یاد شگفتها نشان عشرت بر خاک جبهه ما میفرما دم نکنم * یعنی که
آستان ترا یاد میکنم * عید وعدهٔ دیدار بعید مباد به ستمکر اللهٔ خان
باهم از گلشن دیدار گلی میچیدیم * هر جا آینه بینید زیاد کنید * اگر خود در این
دوران تصور میکنند آتش در بنای تصور میانداز دو اگر نزدیک مینمایند
نگاه تشنه دیدار از درد محرومی میگدازد در عالم تسلیم فریاد رس است
و در گوشهٔ رضا همان رضا مونس دام و قفس بندر رشتهٔ انفاس آنقدر
از گسستن محفوظ دارد که لب امان نگاهی سر از انجمن دیدار بر آرد بشکر اللهٔ خان

جواب مکتوب الشان

مرحمت عنوانهای بیدل نوازنامه بدستور
التفات قدیم منظور تغافل سوادی نباد سر خطت می بینیم و گرد سواد نامه
میگردم * فدائی جنبش آن دست طراز خامه میگردم * آثار بیدلیها در نیوقت
بمشاهده می پیوندد که با وجود شهود محروم دیدار باید زیست و با کمال قرب بخیال
دوری باید گریست از انفعال سخت جانیها تا خامه نقطهٔ مبرید عرق ریخته است
و از درد جداییها تا سطر بر صفحه روان گردد اشک عنان گسیخته میکنم اشتیاق
شوق آنانداست میکشم * خامه تا خط میکشد بر صفحه خجالت میکشم * اوهام
مهاجرت بالیقین مواصلت مبدل باد و عرض صحبت خود بشکر اللهٔ خان

و اظهار نظم گل زرد از شرایط بندگی چه عرض نماید که خجالت دو رے
در نفی اثبات این اظهار ست و از قواعد تسلیم چه بجا آورد که درین وضع نیز جبهه سای
حقیقت نیست و در کار ست نجاے ذره گرفت و نه قطره ساماں شد هلاک شیوه عجز م
که هیچ نتوان شد حاصل عرض ناتوانیها آنکه بعد از رسیدن نازنول بی تامل
باستقبال قصد شتافت و توجه سامی ایشان تخفیفے در تصدیع طبیعت محسوس
یافت اگرچه از مسهل نیز امداد ضعفهاے در نظر بود اما بمقتضاے حرارت هوا
جرات نه نمود و بهرحال زندگے ماده ایست که چون نختین تخفیف علتهای او
دیده آمد و زخم نشتر شربت شفاے آن فهمیده بیش ازین زحمت تدبیر نیز دا
و فرصت را مصروف تکالیف دیگر نساخت چند روز ست در بهارستان اندیشه
گل زرد رنگ آرام سے باز و بار الیش بساط شکست رنگی می پرداز دهنوز از
چمن افکار منتخب آب و رنگی که فراهم آورده است قریب یک صد و پنجاه گل
زینت دامان تحریر کرده اقبال رنگینی هاے این گلدسته منتظر نگاه معنی بین ست
و معراج خرمیهاے این گلبن موقوف مطالعه بهار آفرین تا چهارم و پنجم ماه
صد جذبه خورشید هدایت ست و مستعد باریابی آستان عنایت
لشکر الله خان حقیقت آگاها مآل انقلاب ازمنه و امکنه امکانی جلاے
آیینه حیرت ست و تخیل تغیر کیف و کم اعیان رفع زنگار هاے غفلت انجا
امداد حیرت حوصله بخش عروج نظر میباشد و امانت تسلیم چهره کشاے علامات
فتح و ظفر حصول این نشاء از ساغر آگاهے حق شمردن ست و از شهود این
کیفیات باسرار حضور مطلق راه بردن نه بار ایاس طریق عجز ست ضرور*
نے سعے فضولی و نه سوداے غرور* باید بودن همیشه با هر کم و بیش* چون
گردن قانع بخمیدن سرو مبارک باد عید لشکر الله خان

١٣٦

سازمبارکباد تهنیت عید مشعر این آهنگهای عشرت نشید است که یارب هرجا سپاه
لشکر اعدا بساط غرور بسیند جز دربیابان چشم قربانی نگریزد و هرکجا علم انتقام ار
حساد بلند گردد جز بهتان ملامت مرگان قبل آمیز و خار خار سلامتی ذبیحه القدر
در پوست نیفتاده که سالمش داگذارد و دشنه اعضای گوسفندیست در چند چند
گرد گو چند ما افتاده که دیگر اجزای جمعیت اعضا را دل بدون منصاعت آموزش سازد هرقدر
این منحرف گردنان را از دوران نه مرد صلح و تباهی احکام ایزدی چنان که
این خونهای مدیر زیزه مبارک فتوحات اقبال بر رخ خیرخواهان مبارک
بر فرخنده اندیشان بلارک سفارش میرزا سهراب بارونق مبین میرزا ابراهیم
بخش بهادر شاه چون همت دولت خواهان جناب حشمت و اقبال
سعادت اندیشان رکاب دولت مصروف این جهت وجوه است که استعداد
فنون کمال ورکارگزاران طریق فضل هراکم توجه ذاتی وسعی والتفات طبعی
دلیل انتساب آستان همایون باشد بها پیرای معانی انجمن آرای بساط
نکته دانی سرخویش نثار مطلق میرزا سهراب رونق که بالمعنی سطور نثرش
نفس صبح را بغبار خجالت پیچیدن ست و در حسرت متانت نظمش موج گوهر
را آب از بن دندان چکیدن تا آنکه جوهر شجاعت چون تیغ از ناصیه اش
روشن ست و نشاط تهور چون باده از طبعش سر بر زند نقشا انگیز شمه از این
بعرض رسید آراستگی تمام دارد شایسته آنکه این قسم روش طبعی را از منسلکان
جناب خورشید انتساب دوری نظر باید و از این عالم بلند فطرتی را ملازم
بارگاه آسمان جاه تصور نماید تربیت ارباب ثمره اجر عظیم دارد و نقد اصول
اصل معنی نتیجه صواب کلی بار می آرد بیه فتوح خان از جانب لشکر الله خان
و لشکر خان فرزند گرامی نامه که سنبلستان سواد مشکین مایه التفات

واشت ونشستن زار بیاض صفای آئینهٔ شفقت می انباشت بعد چین کمند تسخیر
اسیران سلسلهٔ اشتیاق نمیدود بهزار هموازی حیرت آسلی بیتاقتان وادی حسرت
شرزده چشم توقع از سرمهٔ انتظاران این قسم نغمهاست و گوش امید از نوید
آرزومندان این جنس مرحمها بال افشانی نامه بران اشتیاق چون پرواز دیدهٔ
انتظار بیدرنگ و آواز پاسے قاصدان جمعیت پیام چون طپشهای دل بی تامل
آهنگ باد را تحهٔ توجه شیخ غلام مصطفی ناطق نوید نشار بهار رست هرچند گل این
اراده پیش رسی نماید مفت تازگیهای دماغ انتظار بهزار زین العابدین
اگر تعداد الهامے دوری منحصر تحریری بود خامه ها سرنکونی وضع خجلت نمیکشیدند
واگر سلسلهٔ شکوهٔ جدائی بجاے میرسید مکتوب ها چهره بمسطر تسخیر اشیدند
اهل زندگی را تا گشایش نفس باقی ست بستگی ابواب تردد محال ست وتا
رشتهٔ عمر پیچ وتابی دارد کمند پریشانی را این کوتاهی وهم وخیال صورت
مفارقت از آئینهٔ خیال جلوه گر نمی شود دوام مواصلت بسعی ارادهٔ هیچ کس
از پیش نمیرود و هرگاه عنان مشتی خاک بتصرف هوا سپرده باشند اتصال و
انفصال این غبارها بقبضهٔ هواست نه در احاطهٔ طاقتهای من و ما گسستن سلسله
اتفاق را غیر از تسلیم چاره چیست و قطع پیوند اعضا رغبت سخت جانیهاے
کیست در هر صورت تا نفس انقطاع نمے پذیرد رشتهٔ اخلاص زنار گردن
آرزو ست و هواے دولت وصال گل حبیب و دامن حسرت و جوهر آئینه پرداز
خیال مدعا زنگ شبستان اندوه به صفاے صبح طرب مبدل گرداناد
به هرزه اخطا الله بوده غبار آلوده یعنی آباج اشتیاق فرسوده که فشانیست
از خاکساران سر راه بیتوانی و بیر اسے از دست و پایان بادیهٔ پارسائی
سر سینه بناوک خار خار دوخته و آینهٔ امید به شبکهٔ چشم انتظار اندوخته

از رشحهٔ جر توهم کینه کشی تیر از سینه نمیکشید به تنگ تمست بوفانی از پیکان رو نمیگرداند
وقت ست اگر نمی از رشحهٔ آب پیکان غبار خاطر این اندوهگین فرو نشاند و انبساط
کلفت اینش رهین گیر و شمع خانهٔ کمان منور گرداند بحبر زا زین العابدین
اندوه دوری و کلفت مهجوری مترسمه الیست که در تمهید آن خامه را بصفحهٔ خطوط
تا سینه مجبر اندوختن ست و دوات را از قلم همان انگشت تحیر بر لب دوختن ست
ناچار شرح این معنی بمبالغهٔ التفات شمار که مجیبا اسرار الفت حکمی سپرد
و بیان این حجت از نسخهٔ طپش دلها که جامع نقوش حیرت ست دامی شمرد و جواز
طبیعت انس طینت از ساغر حضور دوام نشاد رسانیدن ست و آئینهٔ تمنا
به لمعهٔ جمال مقصود روشن گردانیدن ثمرهٔ اعتقاد و اخلاص کیشان بباغ حصول
مراد آرایش داوری گیرا دو گوهر اخلاص اعتقاد اندیشان از ساحل وصول بنا
رونق نمود پذیرا داد اعاقل خان از شکر الله خان فیض گستر بهای
عنایات خاصت که سعادت توامان منتظران تشرف مرحمت بود از سر موسے
تسلیم کیشان سجدهٔ شکر دمانید و از هر جزو بناسے سجود اندیشان جبههٔ تسلیم روباند
سپهر پیماست دست نوازشی بر سر کشیده که کلاه زرین خورشید بگرد
سایه اش همسری تواند نمود و کمربندهاسے منطقهٔ افلاکش لواز کشور لطافت
شالهای اطلس سپهر را ازحشم پوشان وادے بی بضاعتی شمارد و در رنگ
تیامهٔ دارباسے چینی بهار را از شکسته رنگان عالم حسرت می انگارد خلعت بخش
عجز کسوتان برده طور سلامت ذات قدسی آیات قدر اثر جمعیت حال گرداناد
و سایهٔ افتخار پایهٔ آن آستان تعزه آشیان از سر ایای عالم بخشاد جواب
مکتوب شکر الله خان و استدعای صحت ایشان
اندیشهٔ عوارض جسمانی ملال خاطر منسوبان آن آستان مباد غبار کلفت ردوی

این همه از ادای آن جناب منشینادست که شمع مقبلان یارب که دست راه در دیدها
بهر این انسند با پسند زنگ تهمت آبی * شافی حقیقی بهشتر گیرد شفا کامل وصول
گرداناد ودعای مستمندان بیریا بنفس صبح اجابت رساناد وجناب مستطابیکه
بتقریب نوازش بیدلان پرتو آرای ورود کرم داشت که بی تکلف اگر مقابل لمعهٔ
آفتابش گذارند آئینه دار بهار بجاست و اگر بکیفیت صبح بهارش سنجند میزان
لعل آشنا و اهب عطیات لفظ و معنی برنگین ترین عبارات مسند آرای
ارشاد حقایق دارد بیدلیها پر دلی ست اگر ارباب باطن توجه امداد فرمایند و حباب
آئینه دار گوهر اگر صاحب نظران منظور اعتبار نمایند ست تو گر عالم قدم هستی چنان
بود * و گر حادث برآورد همان بود * بحکمت اینقدر رهاتاب و پیچ ست * اگر گوئی
همه هستیست هیچ ست * ذات سراپا التفات تغافل بجای معروض مباد که درین
ایام بمقتضای غنیمت شناسیهای فرصت فکر نظم عرفان و نثر چار عنصر در پیش
دارد و نفسی چند بوسیلهٔ این تخیلات می شمارد و بزم میدهد ست کدام قطره که صد بحر
در رکاب ندارد * کدام ذره که طوفان آفتاب ندارد * دستی نه خوشش علیوان گردد
و گرنه غبار بیدلیها از نظر مرتفع نمیگردد و صیقل آرای مرات حقایق چهره پردازی
امور محال ست با نقصان هیچکسی بعلاج نمیرسد اظهار معانی کمال از معقولهای
وهم و خیال تمنای گفتار دیدار از آن عالم نیست که بعرض مقال آید در زمان
اسعادی که سروش جمعیت مژده رسان سمع آرزو گردد مستعد تحصیل این دولت
ست و وسیلهٔ وصول این سعادت بمولانا عبد العزیز عزت
از استعداد او بهم کرده رشتیکه پیش ازین غبار آن آستان مباد تمناکیشان متطلع
حضور در سواد عالم حیرت چشم باخته اند و بکسوت مژگان تحیر در تهیهٔ بلند همهای
دست دعا پرداخته ست که یارب تحلیل کن طبع صافی اعتقادان را * کرامت ساز

بیت دل گوهر فرزندان را، حاشا که اندیشه اش غبار بر خاطر خاکساران وارسته نما
با پنجه گران کوه هم سنگ و تصور این کلفت در تخیل آرزومندان گلشن دیدار
با بر برنگ شکست دل هم آهنگ است ذات عزت کرامت مرآت صفات چه
عکس بر حقیقت ما پیداست، از کلفت طبع رنجش میرزا شده کرو یکجهان سراغ
بی دمی ماست، طبیب امراض دلها از شفاخانهٔ فضل شربت صحت چاره کرامت
فرمایند و از دیدار شگفتگی آثار دیده بهار نگاهان حیرت را بجنا نسخهٔ شفا نوش نماید

بخدمت نارسیدن باستقبال میرزا اکابر نگار و نوید مقدم ایشان

بتحصیل سعادت صحبت که بهشت هواخواهان عالم عقیدت ست اگر سر در
قدم از جهان سازورداست و اگر چون شبنم بدیده پرواز نماید بجا اما بحکم نارسائیها
اکسنه راه آرزو مباد از زمین گیری چاره نیست امروز آینه ارادت صیقل این
تمنا داشت که بتخشی با نوار حضور گشاید و از مشاهده دیدار گلشن آثار رنگ دیدی
ابر دو دسته نماید بخش طالع چو بر سر رسید و شبرنگ بخت حرونی ورزیده پیش از
سید این اقبال اسپان طویله باقدام خدمت دامن بهم برزده بودند و کمرها
بر میان تنگ نمود و خانه رسی که گنجایش این خانه بر دوش تواند بود نیافت
تا بعنان برق تازان عساکر اخلاص تواند شتافت سه جهت و جوه حبیب
دو عزیزیه تدبیر شده دست نارسا جز اتفاق با سعی [illegible] میرزا [illegible] عنان به جناب
پیشانی سبب چون نقش جبهه آرا [illegible] بجا می تواند برد چون از پیش قدمیها
این مقدمه برنگ حنا بدین رنگ اختیار گرداشته دیده مشتاق را تپش
بنال نگیب [illegible] در تحریر گذاشت انگشت با سفی بکام عیناد حسرت جولان
از دیده فراغ توقف جهانید شوق نعل در آتش موافق دیدن چون شبنم
اسپ باحسرت جا نساخت و چون نال قرس [illegible] پرداخت جولان

حضرت آن شهسوار عرصه اسرار از حال غبار بی سر و پا غافل مباد که محبت دوست
ناتوانان ازین عالم باغی بسیار دارد و اگر نسیمی باین رنگ بدرست و پای سرار
پرده برمی آرد هر چند پیاسی چمن طرازان محفل انس چون گل پیاده بسر
نتوانست کشید نوید مقدم بهار توام دامن تامل گردیده جسم گاه پرتو آفتاب اقبال
بر چنین ویرانه خواهد تافت سایه خاک نشین خود بخود بال پرواز خواهد یافت تا عنان
ابلق ایام در دست فارس تقدیر است رخش دولت و بارگی حشمت
محکوم موکب همایون باد **بشاکر خان در ارسال خربزه و روغن بادام**
و روغن گل ~ دل نه تنها تحفه فکر بشارت کرده ام * دیده را
هم فرش راه انتظارت کرده ام * دیده ذی قعده پیش از ذی حجه ما را در چشم
قربانی خوابانده است و تمنای کعبه مقصود چون سنگ نشان در سر راه
نشانده یارب که زبان وصول فرصت شمار تا لی دیگر مباد و ساغر چشم قربانیان
بیش ازین محرومی مقدم نشاء توام بمیناد بغیر یاد تلخ کامان حسرت دیدار خربزه
نمیتوانند رسید و علاج خشک فراجان بادیه انتظار روغن گل نمی تواند گردید
~ دور از بساط وصل تو ما ایم و دیده * چون شمع گشته داغ نگاه رمیده *
باز الکه دارم از نگه واپسین هنوز * ته جرعه بشیشه رنگ پریده * در شکر
ارسال شیشه هاے گلاب بشکر الله خان پژمردگیهاے گل
انتظار را ارسال شیشه هاے گلاب شبنمی ها نمود و غنودگیهای دیده بیخواب را
فیض این رشحات بر روی در دولت بیدار کشود تا مینای افلاک قطره پیمای
چشمک ثوابت و سیار تواند بود طراوت بهارستان التفات غبار آلود توهم
بی آبی مباد **بشکر الله خان** خداوندا از الفت پروران نعمای الطافم
فیض خوان احسان محتشم کمی مباد و از وظیفه خواران زلال انعامیم دامن مانده

گرم جبین تکلی میناد واگر آیینه طاقت انسانی جوهر رسائی میداشت سررشته
تراثیت تربیت بدیومنون بالغیب نمی کشید واگر سعی ارادۀ بشری شایستۀ قدرتی
می بود لذات نعمت وصل بقناعت بوی پیراهن نمی انجامید نمیبود ستی که در عالم
آداب حضور زبان نی نوا وسیله جوش گردش چشمی است تا از نسخۀ شهود اثر
چه معنی استنباط نماید و در زاویۀ حفظ الغیب زچیان نگاه تحیر کمین که تحریک زبان
تا به پرواز خیال دیدار بال کدام دعا گشاید ع چه امکان است در همه تیره گنجی ور در
خیال من توئی منظور اگر چشمم توئی مسموع اگر گوشم • بشکر الله خان
در تعزیت مطلوبه الیشان • درین باب آیینه قبا بیکه تمثال حقیقت اشیا
روشن تر از آفتاب باشد غرض عبرت خفاشی است و در نظر شهود منظری که معنی ظهور
مکشوف تر از وضوح صورت آفاق است الوار آگهی کشودن غفلات تراشی
حقیقت شناسا چه مقدار عاجز نیست که اگر باتفاق پرداز سیم افسردگی حاصل است
واگر دامن از اسباب پیچیم ساز زندگی باطن بتغافل از خود ناممکن وودتو
که در تماشای من زالسپندی ازین مجمر نجست که دودی بدماغ بلی معنی نخورد
وشعاعی چراغیکه ازین انجمن دامن نچید که دلی بر دل الوالابد ما نپرد ع
چیا افشانده ز خود داند تا وحشت کند پاکش • نه پنداری دل از اسباب برخیزد
باسانی • رضای حق بر همه احوال مقدم است و جمعیت خود در جمیع اوقات
غنیمت ع خاک انسان که صد رجا دارد بیم • بر چهره نشست گرد بخیرش زدیم
گفتند مرا کجا کجا توان کردن صرف • آمد زد و گفت در باب تسلیم • نفس ایزدی
جمعیت ظاهری و باطنی الیشان را دستگاه شکر و سپاس بهدلان کرداناد
در تعزیت شکر الله خان به شکر الله خان ثانی خلف
الیشان ع وا ماندن دل سبک نشان کرد مرا • گرد دنبال کاروان کرد مرا

همدوش رفیقان نگذشتم از خویش * بار نفس چند گران کردم را * عالم تماشا کده
نیست که از شرم عبرتهای شوخی وا کردن مژگان بر طبیعت جائز توان داشت
و مزرعه ندارد که غیر از تخم شرمی حاصل اشک چیزی بامید توان کاشت در هر چه
مأموریم همه در بیم و در انچه می کوشیم مجبوریم تا نفس باقی ست بمیدانم چها خواهیم
کشید و تا دیده باز ست حیرانم که چه می باید دید مورے در قلزم افتاده را شنا
بجز استغنائی ست و ذره باد برده را جمعیت همان بے‌دست و پائی تسلیم اضطرار نیست
و رضا بے اختیار نیست مطلع دیدارے که فردوس از گلچینان بهارش بود این
زمان در آتش نشانده ایم و چراغ صحبتے که دیده در فروغش با حضور انوار
مے جوشید الحال در داغ دلش میجوئیم سے باول گفتیم حیف بر دور جدید * آن
تماشا صحبت نے و چنگ و نبید * بالید که آن جمله تو بودی اما * رفتی جائیکه باز نتوان
گردید * جمعیت بخش دلها صاحب نواز مارا به مأموری انتظام کار خلائق سرور
شکر و سپاس خود گردانادو از تفرقهای خیال حوادث بمقام صبر و جمعیت ساناد
بیدل خود را همه وقت از مقیمان زاویه دعا شمارند و دستمزد عجز را در همه حال سجده
فرسای آن آستان نیاز انگارند بشاکر خان سے هر خیره سر که سر حکمت بر تافت
دیگر سر خود بدوش و گردن کم یافت * زینجاست که بسمل قضا جز دل خاک * هر چند
بخون طپید راهی نشگافت * برکات آئین معدلت معین درجات فتح و ظفر و میمنت
طریق انصاف محمد جمعیت سیر و سفر زمزمه دعاے فقرا فزود و سلامت احوال رائحه
انفاس بیدلان نسیم عالم غم و اقبال سے دیگر میرسید از شوق دیدار * اندیشه
نیست از شرم اظهار * مبارکباد فتحیکه بحکم بشارت فقیر از عالم رؤیا
بشکر الله خان نوشته بودند و عذر اطناب تحریر خواسته
رنگینی ہاے بهارستان فتوح که خلعتے ست خاص آن پیکر جامه زیب خرمیهاے

چمنستان اقبال که آئینه ایست شایسته آن لقای دلفریب یارب که اندیشه خوارش
حوادث مبیناد و توهم زنگار کلفت مبیناد جمیع افعال قدرت اشتمال آفرین ارشاد
جمهور انام و کل احوال ظفر تمثال مبارکباد تعلیم خواص و عوام بالنبی و آله الکرام اکر
دعاهای فقرای حاجت النفس در حق کریم اثر اجابتی دارد نشانه ایست از لمعات انوار کرم
متمادی اگر خیال بیدلان بجز آن قاصد و پیغام بشارتی تواند بود حقیقتی از
خواص طینت فیض سوار و از آنجناب معذرت طول کلام مدعا احسان بی نیازیست
و انفعال اطناب عبارت رسائی الطاف بیدل نوازی ذیل این سلسله رسا
و تمدد این احسان سندی انتها سامعان محفل انس تهنیت آهنگ زمزمه مرحبا
شمارند و غمازیان مکتب ظفر نالم مدار وست دعا انگارند بمیر لطف الله خان
و میر عنایت الله و کرم الله بیگ و شاکر خان دیر مهاره فاق *
رنگ و بوی شگفتگی بهم اند بلی خدا افضل کن که این گلها همه لطف عنایت
کرم اند * اگر چه از محبان تا بیم مرتبه ثالث تماشه ایمانی ست و هر چند از وحدت تا نیم
شهود مراتب اسما عرفانی تحریک فانوس خیال لمعات اندیشه حضوریست و بهار
گلشن تصویر برش انجمن باد بهشت سرور رسالت عشرت ابدیت متاع قافله تما استعدادیکی
جمعیت سرمایی صورت آئینه مدعا حق جل و علی غبار تفرقه گردان اجزا انگرد اناد
و نتایج رنگینی بآن گلدسته مجمع فیض رساناد بشاکر خان بیگ خوش آن
مطالب که چون آئینه انها بر دارد * نفس از لب نقاب حسرت بدار بر دارد * مساعی
را از اخبار نصرت آثار بعد تسلی تازه ایست و ناطقه را از مژده ها طرق معدلت
بجز ارشاد بالیدن کوس اقبال این اشتهار آفت کمین خموشی مباد و ساز جمعیت این
نوا خارج آهنگی مبیناد بشکر الله خان زمانیکه میر عنایت الله و
شاکر خان پیش از فقیر بخدمت ایشان رسیدند

حیرت زده کارگاه اتفاق بیدل دیدار مشتاق این همه شایستگی جوهر و قرندارد که به
سنگ ترازوے بادی توان سنجید و آن قدر توجه قابل ما نیست که کیفیت تشنج
او عاشقی تواند ارزید و رود این یکدو بیت حالی عرق جبهه بیکاری ست و قوع
این خیال حیرت تمثال وسیله عرض عجز آثار ماست غیر از حیا چه پیش آن برد
در عرق * چون اشک سعی ما تا بهم افشرد در عرق * با این هجوم عجز بهر جا قدم زدیم
خجالت بساط آبله گستر و در عرق * نومید وصل بود دل از ساز انفعال * آئینه ات
زنا غلطی خورد در عرق * للّٰه الحمد میر صاحب اقبال مناصب موصول تجلی کده
عالم دیدار اند و گلچین مشاهده جمال فردوس آثار یارب که گوهر امید بیدلان نیز
همرشتهٔ منسلکان آنجناب بر آید و دیده آرزو به چشم آن نقش پا پرده کشاید
بشکر اللّٰه خان روائح درود نوازشنامه چه جان بخشیها که نمی نماید و
تسلسل جرعهٔ التفات چه سرخوشیها که نمی پیماید سلسلهٔ انفاس شکر اقتباس
بقدر خطوط و سطور رسا ست و آئینهٔ طبیعت بحیرت زینت باندازه پرتو الطاف
تمثال نما واهب حقیقی در ذات فیض آیات صاحب با توفیقی ودیعت گذاشته
که در هیچ حالتی از مرات اختیار افعال و اعمال غیر از حسن مراتب کمال مرعی
نمیتوان یافت جائے آن دارد که دلهای مخلصان بخیال و شهود خود دنیا زده
و از معماشے تصور اوضاع و اطوار اجزاے سمای درجات خیر لظهور نمی پویند دستور آواز
ست که طبائع خیر اندیشان بسجود تامل خود بپردازد و شکر اعطاے طبع سلیم
همان استقامت طبع سلیم ست و ثناے اقبال ذهن مستقیم هجوان متانت
ذهن مستقیم ست بیدل جوهرے کز عمل بد گفتن * مطلق نکشد ننگ مقید گفتن *
هر چند که تقدیر بد و نیک از وست * کاری نکنی که باید از خود گفتن بد عنایت
هلیله وجد وارشاد آثار صحت پروری ست و دلیل امداد شفا گستری انبساط

هیچ بهروشنایان کدورت اندیش انقباض مباد و تشنج مزاج وفاگویان مسموم مخالفت مبیناد

جواب مکتوب شکر الله خان

عمرها شد بسر تقدیم زبان گشته بالوس قسمت صفحه‌ی بادپیمائی کردن از انشاء من. مشهور همزه بیدلان از عدم ارسال عرائض معذرت بسیاری داشت حاشا که جز پاس الفاظی ادب در فرع خیال ریشه تکاهلی توان کاشت

من که جز با تو نپرداخته‌ام
گر ببحر و ساحت ساخته‌ام

مختصر از خجلت تمثال کدورت آئینه پیش تو انداخته‌ام

غبارے در انجا بال نمی افشاند که از طلبها دل حسرت منزل پیامی برساند. و نسیمے بآن حد و بهیگر زد که از نفس الفت قفس ودیعت ذخائر خبر بیداد هر مظلومی که امیر مسند خلاق نظام عدل است و فریاد هر شکسته که می‌شنود غیر از افسانه این سوا باطل نیست. شیب اوان وفا از بس بیدادیست نهانی سواد حیرتی دارد بیاض چشم قربانی. نیم نویسد اگر دوست شمت نمیکردم پیچ پروانه دارم بقدر رنگ گردانی. بشکر الله خان ثانی بغرای رجاست

بشکر الله خان و عرض بیمارے و ناتوانے خود

بیدل تا کے زجهل و بدین لنگر کشتی طوفان اسیر و سنگین لنگر شد عمر بهرزه پرفشانان نفسی. رقص بسمل که دید با این لنگر. از دست رفتن دامن دولتی که همسایه موانقش دوازده سال محرک عشرت آهنگی ساز انفاس بود و چشم عبرت یکباره بر بردوست ادبار تنهائی بیکسی گشود نه صحبت مشفقی که بعلاج تفرقه دل توان پرداخت لطافت حرکتی که بشغل سیر و سفر طرح آوارگی توان انداخت. هر نفس عنان صبح غم دبان خیالی می آراید تا باین صورت اندیشی که از خود بر آید پیش نمیرود هر ساعت چون شفق غبار شکست رنگ بگردون می برد تا باین وحشت بالی دخون کشاده شعر نمیشود ضعف دل بجیله نشسته و آشوب دماغ در شکسته بهمه تشنگی اگر آبی

تا لب تصور آرد طوفان قیامت استقبال وارده بوجسم گرسنگی اگر لقمه بکام اندیشه
میگذارد خشکیهای ترنج گلوئی می افشارد یاد تماشاییان آینه دار یک عالم تشویش
خیال و وحشت حاضران چهره پرداز هزار رنگ کلفت و ملال ست کو تخمین دلیل
فال چه راحت زند مصلح امید امن حسرت سامان خواب آینه تحیر لیک بحکم وفا
دل بهوا بسته ام خانهٔ الفت خراب **بشکر الله خان شکر ارسال ثمر با**
شکر عطیات ثمر با از هر بن موی ستم زبانی ایجاد میکند که هرگز بسعی ضبط
نفس تلخی تنگ خاموشی نتوان کشید و هر چند لب جرأت بر هم بندد شور قوام
شیرینی تا بلند نخواهد شنید هر جا مانده آرای نعمای طرب بستند حلاوت یاد
بیدلان بکام و هر کجا ذائقه پرداز شهد عشرت اند چاشنی شوق حقیقی جاوید قوام
ست بر تو بگشاید خدائی بر زبان آشکار کوچه مصر حلاوت از بری تا هر دو ارند
۱۴۷ **بزین العابدین احمد در قبول نیاز ایشان رفع انقلاب**
هر دوری بذات استقامت آیات ثابت قدمان طریق وفا بسته است و حل
مشکل هر بدست و پای در کمین اشارهٔ شفقت نگاهان گشته درین اوقات
که عرصهٔ اخلاق از فشار دلهای تنگ آغوشی تخیل بساط وسعت چیده است
تمثال امید یکدیگر یک قلم با صفائی آئینهٔ مروت از میان بریده غباری ابر تفرق
عالم بشکسته که چشم تحمل آسخته تواند گشود و شور قیامتی در گوشها نشسته
که دماغ شنیدن بصریا دستنفی نوائی وفا تواند نمود شکر این نعمت که از فراموشان
خاطر ترسم ساطر نیست تا کجا بجا آرد و سپاس این عطیه که نفس حاشیه نشینان
خیال احسان مال ست بکدام عبارت وا نگارد در قبول انعام عمیم بحکم اطاعتهای
قدیم سر بر خط امر گذاشتن ست و دست دعائیکه پیوسته در هوای تسلیم بلند ست
بتجدید تاکید برداشتن نگاه الفت پناه با اهل سر تغافل مبادا و گوشهٔ ابروی توجه

تحسینا تحت تحریرات مینا بنیاد شکر الله خان سلمه الله فتح بدست تسخیر و نظر

فتح کاشف کل جوش هر نفس ز دست صبا بر فتح یارب ... آفتاب بهر جا قدم رفع

کرده است چو صبح کند آشکار فتح و مهر رفتار میکند تبسم انداز نزول باشد بهر کاری که

مشغول اند امر ایزدی شامل تحصیل جمیع مرادات و تماشای بیدلان آئینه دار

اجابت و بوصول کل مقاصد انفاس هواخواهان نسیم مژده قد اجابت ان الله

قریب مجیب تحسین علی خان بهادر در جواب استفتای

اشعار و تمثیل بمصرع عالیشان به تقریب بیان رسید لله الحمد

شیا از قصر است بیدل با آئینه داری قبول انجناب حسن اقبالی پرداخت که تحفه آرایان

اسباط عذر بان وسیله ناخر قدر بلند پایه با پشت نایافت از معتقدان سلسله

کرم ... و تسخیر اخلاق آفاق تسخیر به تحقیق پیوست که مصرع عد فتراک مجید افگن ما

بی شکار نیست ... اما هر اسم در تامل اشعار کمالات انوار شعاری ... داشت

خاشاک قلم متانت ... رسم در طریق اثبات ... بابتسم انحرافی ... بمقتضای

کرم ... بپردازی در این همه مضامین طراوت آئین دولت ... شد

وضوح پیوست که ... داشتنش ... ادب ... کلک تسلیم سلک ادای جرأت ... بود

تا به نقص ... معنی ایجادی بر تبه کمال رسانده و بیدلان مشتاق را ممنون

سماع ... عبارات ... شکر الله خان خانه زاد ... آن آستان

بر ... تمنا کیش ... شوق ... کلیه ... ابدپایی

... هوای ... نقش دیدار در تصور ... جوش نمودی ... نارسی

... فرگان ... پیش ... عرق ... پیشانی ... غبار

فشانیها ... اشارت ... اشاره ... تا غزه و ادعوت

... اصحاب سخن رنگینی بهار سخن الا زلال ...

و بعد التفات نامه با شعار تحریر پیمانه ساغر کیفیتی نمی باید که شوق دیدار بغیر از شهود
جمال چشم با امتیاز گشاید تشنگی دماغ حیرت سراغ به چشمک رایحه بادام پرورده بساط
افسردگیها در نوردید و تریاک مزاج منفعل با قبال شمامه فوفل آئینه بهار
اعتدال گردید سه نامه آئینه دارد که تا واشود در دستگاه عالم دیدار
پیدا شود سعی نگاه شکست شیشه های اعتبار بساط عبرتی نچیده است که
شوخی نگاه بیرون مژگان صرفه قدمی تواند برد و انقلاب اوضاع امکان
شورشی مجنون نیاورده که غیر از ضبط نفس جمعیتی توان واشمرد اگر بالفت
این وحشیان میپردازیم در عالم تعلق وحشت تنهائی و بیکسی را چه علاج و اگر بر
خیال یکدیگر دامن افشانیم امید دو روزه استغناست بقوت کدام اختلاط و امتزاج
مصرعه عشق است بهر رنگ که باید زیست دو رقعه در پیش عزیزی که
پیش از این تحریر آمده بود بنظر در آمد داخل رقعات نمود این
نثر در نظم است اما نظم بلاقید یعنی صاحب سخن در آرزوی
ملازمت دل نه آن قدر بیتاب بیجا زیست و دیده حیرت ساز که بسعی زبان خامه
بیانش توان کرد یا بکوشش تعلیم تقریر اختصار مطالب حالیه ان نمود آخر به همین
وضع انحصار دارد جبین نیاز توقف سجود کرده و دست عجز حسرت دعا ساخته
که صبح و شام از درگاه چاره ساز بیچارگان متقاضی است تا دولت حضور وصال
بدل آرد فرح بید وجلار رقعه بی تکلف نظم و نثر دارد نصرت
و فتح قرین احوال باد با دولت و عز و اقبال موکب فیض لوای حشمت آیین
عنان شرف جاه و جلال جانب اگر معطوف نمود همگنان را قدم استقبال
افسر فرق سعادت گردید تا جهان را اثری نقص و کمال باشد ایزد به کمال
الطاف زمره اهل حسد را پامال دارد و فرقه خیر اندیشان را امن بخشاد زآشوب بال

این ... [illegible] ... از آن ... آن ... مولانا ... العزیز

غیرت ... [illegible] ... اساس ... [illegible]

دوام ... سالکان ... [illegible] ... احسان دل ... [illegible] گردد

... [illegible] ... مطالع

... [illegible] ... گوهر کمال گردد غزل دل اگر ... تا گردد ... [illegible]

... [illegible] ... گردد ... [illegible] ... گردد ... [illegible]

... [illegible] ... گردد ... [illegible] ... گردد دل ... [illegible]

گردد ... [illegible] ... گردد ... [illegible] ... گردد سواد

... [illegible] ... گردد ... [illegible] ... هم ... [illegible]

گردد دل آسوده ... [illegible] ... گردد ... [illegible] ... کمال

بیدل ما ... [illegible] ... گردد ... [illegible] ... عرض نقابت

آزاد ... [illegible] ... خیال ... [illegible] ... انشا شد ... [illegible]

... [illegible] ... چند ... باشد ... حقیقت ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... تواند ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... چون

... [illegible] ... [illegible]

تخیل ... [illegible] ... مباهات ... [illegible]

دادن ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... تخیل ... [illegible] ... عالم ... [illegible]

۱۵۰

بیدل

دارند مسعود صاحبدلان بی‌نوا نگردید دست ناتوان بدعای جمعیت آنجناب به
بلند و زبان بینوایان به ثنای اقبال آن ذات والا صفت گویند چه مراعات
کمالات … هر دم … آلوده صد سحر اکرده هر لحظه دل آماده صد عالم
درد و درد هر که گل کرد سر اسرار سواس … دارم سحر آسا همه آه و دم سرد
حصر حدود طول امل در احاطه او اگر همه محال وصل دوام عمر در دل آگاه و واسطه
گرد ملال هر کس سرور تحاود الله عاله موهوم در آورده مال … رود در راه عدم کرده
طرح اساس دهر دور گرد سواد عدم مسموع اهل عالم همه اساس هوا و هوس
سرور مطلع اطوار صلاح و … او در سواد که حرص و حسد … دوام عساکر کمال
ادراکها حصر مصالح اسم و رسوم … آرام دلها محو اکرد مسالک وسواس راحله
همه گرد آلوده عرصه وهم و حواس علم ما محو در اطوار رسوم حاصل مردم عالم معلوم
همه را در رس سلوک اطوار گول در درک حصول امرار هر گاه آدم کامل وداع وسوسه
اوهام کرده محرم اسرار کرم آمده اگرچه … را لهام دوام مورد … و الهم
کلک الهام سالک در احوال … او … کرد … وسوسه … گواه آورد
و طومار وداع اوهام را ادا کرده آگاه کرد که هر کس احکام مدعا همواره در حصول
مراد و مرام کامکار دار آگاه و هر که امداد اهل رسم در اکراه دارد کمراه حاصل الامر اگر
اسم مالک … در دوره حال کرد کامکار حال سعود و اگر … راه هوا و هوس سود
در هر دو سرا محروم و مردود … و … کمال … مسالک … هوس
… حرص در کار عمر که اکرام … دل آسوده گرد کام آرام و السلام
بشکر الله خان هنگامیکه فقیر از شهر ادهلی رسیده بود او اسپ
عاقل خان برادر … سوار … شمامه … انتظار … مسد
التفاتی منور نساخته و پیام خیریت انجام گوش … را … ساخته

مواقع جذب بی نیاز میهات شهود عنایات مبادست باحوال من بیدل کسی وایچ
پروانه وچه زلیس سنی تا عالم ازجاه نبود ستم فراموشم فریاد رسا جب انقلاب
احوال عالم خاصه تهلکه نواح اسلام آباد که درین ایام پاس ناموس صاحب
قدرتان هم این سرزمین بی تقدری نیست تا بغربای بیدست وپا چه رسد
سعادت فضل ایزدی را شامل حال خیریت مآل انباشید وباپا شکسته چندکه
بارگردن زندگی اند از سلامتی بیرون کشید وبیست وششم جمادی الآخر
داخل دار الخلافت گردید بارش سعادت زیارت کعبه تحقیقی بفریاد مرتکبهات
وادی نحوست رسید وبمساعدت زمان فرصت در هفته یک روز موقوف تحصیل
سعادت ست ومنظور الطاف ومرحمت رسائیهای سررشته آمال که انفاس
موهومه راباییچ وتابش پیوند بی اختیاری ست بعقده این سنی سواد کشیده
که هرچند رزق مقدر در همه حال وهمه جا معین ومقررست اما آشیان جمعیت پریشانی
مفقود ونایاب اگر درین سواد موضعی کنار دریا لب شهر بهودیت در اتفاق کشاید
یا تکیه اختیار نماید باقی مدت مهلتی که از نظر الیقین مختفی ست سنی تشویش تغیر مکان
بسر برد اگر احیاناً طالع بیدی از دور اصلی برنگردد دامن ارض الله واسعه بنجیب
پای هرزه جولانی نیست عمرم چون نگه بیدل بحیرانی گذشت گوشه
چشمی لش پیدا که جا پیدا کنم از حسرتهای گرامی دیدار چه عرض نماید که پروازبرگان
بحکم نارسائی همان محتاج طپیدن ست وجولان اشک بمقتضای ناتوانی
همچنین منتظر چکیدن سنی تکلف درهوای محض اشتیاق منزل راهی بتصوری بمایه
ودریاد آستان اخلاق آشیان جبهه بخیال سی سایه در هر حال عاجزنوائی
قانون عرض دعاست وشکسته بال پرواز اظهار ثنا لشکر الله خان در
عرض احوال میان لعل محمد که از غیرت حکومت وثنان خود دراشت

۱۵۲

۱۵۳

خمیازگیهاے اوضاع تسلیم پیرایۀ دوش دگردن دعوی ست وشکستگیهاے اطوار نیاز سرمایۀ جیب و دامن تمنی درین ایام که افراط حرارت فصل مائل ساز اعتدال گردیده و شوخیهاے سموم شبنم عرق انفعال رسیده طبیعت دیدار مشتاق محمل آراے بیتابی ست و حیرت آئینه آرزو طپش کسوت سیمابی اما از استماع توجه قدرت اشتمال که مائل خرق و استیصال شیاطین راجپوتیه است و فرصت انتظارها نوید مراجعت اندک و انسکیر تامل میگردد امید که قدرت رفع این غبار شوق سراپا انتظار را بسر منزل وصول راه نماید و دیدۀ لقا پرست را بمطلع عالم دیدار هدایت فرماید سے معنے بنا بعرض رسیده باشد که چراغ محفل اخلاق میان لعل محمد بحکم دامن افشانیهاے فرصت انفاس کسوت فانوس خفا پوشیده و بهار دیده فریب این چمنستان اشفاق باشکست رنگ اعتبار جوشیده هرچند شخص زندگے تمثال فنا از آئینۀ ظهور هر کس بے واسطه عوارض اسباب جلوه گرست اما وقت تامل را در وقوع آثار این کیفیت غبار سببی در نظر اینجا آنچه معلوم نزاکت آگاهان معنے تحقیق گردید غیر ازین حقیقت بانکشاف نرسید که تبعیت ناقدردان شکنجۀ مرگ صاحبدلان بیباک و اطاعت ناقصان دلیل فناے کامل صفتان در همه حال زندگی موهوم بقبول تحکم دونان سے ارزد بیت مگو گذشته رفیقان ز دل فراموشند * کدام ناله که در پرده اش نمیجوشند * چراغ انجمن حیرت نظر بودند * کنون به پردۀ دل داغهاے خاموشند * نرفته اند ازین بزم تا سخن باقیست * ز دیده رفته حریفان هنوز در گوشند

بشکر الله خان بیت چون هلالم سے خم تسلیم آن اختر جبین * غوطه در خط جبین زد بسکه شد لاغر جبین * یارب این مقدار بیتاب سجودکیستم * میچکد عمریست چون شمع ز چشم تر جبین * خداوندا اگر ترحم احوال بیدلان منظور جناب بی نیازیست هواے آن آستان فیض نشان از سر ما مگیر و اگر رحمت بهانه جوست در حق جمعیت

[illegible] دنیا است [illegible] تجربت [illegible]

[illegible] دوام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خیال [illegible]

[illegible] مشغول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خیالات [illegible]

[illegible]

[illegible] بامطالع احوال [illegible]

[illegible]

[illegible] ناشناس [illegible]

[illegible]

[illegible] خیالات فاسد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ازینجا معلوم قرار داد با یدغرض کرم این بزرگان بحکم اخلاق خود را شاکر دانماید

غبار کوری از چشم بینائی شما فرو نکرده ایم گر از هر که آثار ربوبیت مشاهده نمائیم در

مقابل بندگی استادی برآئیم با وجود التزام نوشتگی اگر نمکی از تمیز می باشد شنیده

آداب تحریر ایشان سے دیدید بحقیقت انصاف البته برفرق اعتقادی ریاید هر گاه

مکاتیب این کرم طینتان با آن همه ایثار و احسان مشعر عبودیت فرزین او من باشد

فقیر محتاج را در جواب اگر خاک گشتن میسر نباید در آب گشتن چه مانع است صاحب فهمیکه

تابع خود را بتبعیت داستاند ارشاد فرمایید که در حق ستایشش او شایسته تابع چه

مے باید اگر در خدمت حسام الدین بوهره فتیله چراغ کشتے نیافته اید انهمه بی خفا

مراتب ادب چراست و اگر در صحبت هر ناقصه بیهوده از مذاق انگوری لذت نیافته اید

۱۵۵ انهاکه نشخار میکنید انجا باین لفاسے که ما نیز از تعلیقه تمهید دماغ جستے دیگر بجا

ے آریم عمرهاست از فرط انفعال برآمدن نداریم آن نسیم الدین کارگاه باد بروت

آلت چه غیرت درشت دارد و از ان تیر باف ماشوره کذاف انیقه ملباک فراجیان

یا بد اد کدام انگشت سر بر می آرد برق لعنت نامرد معموره که امثال شما خرسان را الد خدا

لعین برآورده است دانش نفرین وقف بیا بانیکه این جنس غولان را بنام آدم

پرورده کاش غلط اندازے دست بر و شورے لنگوته قلندری شما بر می درید تا بان

لقب رسوائی در فکر گریبان چاکے تنگ می افتادید و داد ناموس حق شناسے

می دادید که هرجا عبارت فقیر المعروف با معنی اقدسیت منظور جز بے نیازی ها سے

حضور مطلق نیست در هر صورت گوییک دلیهای ما باین درجه اقتضا نمود که سگ

دیگر به را ناصح اطوار ما باید بود مشغی با بعضی بعد ازین با استغفار باید کوشید و گرنه میدانم

که بیدل عبدالقادر است و السلام از جانب میان محمد نعیم شریف الدین

صاحب و ما کثافت کاتب گوکناری دلستان زعفرلستان و مکتب بیجر برآورده

از اقتضای طبیعت کرد و هرگاه باطلاق خط و کتابت می پردازد الواح دار و اوراق پاک را
بغایت چرکین می سازد و شنگرف صمغ آلود مکدرش برازیست متفاوط خون و بلغم
و سیاهی ناپاک لیقه فرسوده‌اش بخشکی که سنگ مثانه از بی طهارتی ظاهر گشته فش آلت
خامه در صفحات کاغذ کالوخ استنجاست جوهر دار تیره رنگ باطن پلیدش کون دوات
که سیاه بر می آرد و می بوید هر قلمی را که بمرکب گندیده ترکشوده است انگشت دست
ملوث کرد از سعی خود برآورده مرکب نامنظفش هرگز روی روانی ندیده است گویا این
ملعون در دوات می رینده است و مجری دارد از جعفرهای کهدان کهنه سنی تخم و تر
قلم تراشی از سفال پارهٔ فرطها تیز دم تریارب که خشکی های مژگان خامه از سیاهی
چشمش روانی پذیرد و گندیهای کزلک از نخبیهای جگرش فغان برگیرد بان
کزلک اگر بندبندش جدا نمایند اصلاح بجاست و آن سیاهی اگر بر بولیش دوا
جلای رقم مدعا جز دان نامطبوعش چلیست فشرده از شنجرف و سیاهی تمانده
و سرمه اندوز دوات ناموزونش کونی بحکه افشرده خامه ها را روشن انعام آموز
فی الحقیقت حمامی است نه کاتب که اکثر اوقات در موسی زهار خطوط را تراشیده سفی
بیگذارد و از لعاب دهن نوره بر پشم الفاظ مالیدن به میداند بی تکلف خلال خور
است بیکیر گنیفش در شغل گه کشی فرسوده و اعضای مفلوج مخضاب نجاست
آلوده با این همه کند بی حیائی ست که تا بکون مقراضش انگشت رسانند مقراضش
دهن تنجش کشاده است و با پشت صفحه اش دست کشند چون صفحه تردد افتاده
از اثر سرایت طبع سستش منقی لیقه اندرون رفتن کون دوات پشیمان است
و از بدشمی وضع نحس نال خامه چون خراطین معده بیرون و در خیزان خطوط را اکنده
معیبش یک قلم چوبش نکس ست مصر کزلک کوده عزمیش تیز و بس وضع نامحکش
مشق چیز نیست والقصه ما تسلسل مدت از چه منقبت چشم اصلاح داشتن عین فساد است

واین جنس مجهول را به قلیم انفعال گماشتن مختص سواد با کمال تیزی طبع حیف ست
او را قلم شمع نماید و با وجود حدت ذهن عجب ست کز نوک بینیش را اندک قطع نمیشد تا
چون نام ارباب قفس را بوضع پلید خود هجوی صریح نموده بگه زده است اگر به تیزی
قلم پردازش کشند سزا است و اگر به کمند رشته مسطر از حلقش آویزند بجا
القصه هیچ بیننده تاب مشاهده این کثافتها نمی آرد مگر طبع همین گناکس که همه را
بذوق برمیدارد والسلام بشکر الله خان و شاکر خان زمانی که
باهم بودند ه از بس بسازو برگ دورنگی نزاع ماست ه یک سجده برده
قبا هم از اختراع ماست ه لله الحمد امروز دور بانی خامه صریر معنی یکتائی بگوشش
میرساند و تحریک دو لب یک صفیر دعا بلند میگرداند نشاط آثار دو چشم به یک نگاهی
آثار موافقت سفت تماشای عالم جمعیت و عشرت پیرائی دو گوش نمژده اقبال
یک آهنگی غنیمت زمزمهای محفل سعادت فروغ دو شمع برونق افروزی
یک انجمن سامان انوار حضور و شادمانی دو گل بطرب اندوزی یک چمن مایه
بهارستان سرو شبستان آفاق پرتو این شمعها تا شام ابد روشن و حدیقه
امکان به شگفتگی این گلها تا صبح حشر نشاط خرمن لیشت و روی عینک ثنائی اتفاق نقش
انحراف مبیناد و رنگ و بوی گلشن اتفاق تهمت اختلاف مچیناد مبارکباد
بشکر الله خان ه ندانم دامن زلف که از کف داده ام یارب ه صدای دست
بر هم سودنم پر شکست سود آید ه اگر تمنای وجود مایل نقش پای بنا شد سر از
گریبان بر آوردن جز سودای داغ انفعال چه دارد و اگر آرزوی نیاز اندیشی
قبله حضوری نیست چشم از خواب وا کردن غیر از ترحم ندامت چه بار آرد بیدلان را
اگر ندامتی ست جدائیهای سعادت خدمت ست و اگر انفعالی ست دوریهای
دولت صحبت زبان را جز سپاس آن جناب نفس کشیدن خجالت گویائی

ودیده را جز تصور آن جمال آغوش کشودن پاس جبین سائی پایه عشق بخشش معراج کمال سپاسگذاری
اضافه اقتدار رسانا ودم هواخواهان چمن اقبال را مضمون فصل تماشایی کرده اند دلکشا گر جان
ست عالم رنگ ست سراپای من • در خیالت گرد خود گردیده ام • نفس حیرت
نفس در هوای غبار آن آستان طپید. بی سامان نگردد که هر جنبش دامن تلقین
بندند بافسون الفت دل توان آرمید نگاه و بجاست افواه بذوق حضور آن انجمن
چندان از خود بگسیخته گرا اگر همت با جنگ بوقش عرض نماید بزوایای خانه چشم توان اندیشید
زمان وصول مرام از فرصت حرکات انفاس بعید مساوی واوقات حصول تمنا
از جهات امداد رنگ دوری مینا و بشکر الله خان زمانی که فقیر
بسبب بارش از راه سیاران لوریه دستی بازگردید دست
جبهه با منزل و فرسنگ میزند • دریادم آن تو بدل چنگ میزند • چون من
کسی مباد هم اندوه انفعال • کو عکس نام آینه با زنگ میزند • گاهی به کعبه
میروم و گه بسوی دیر • دیوانه ام بهر طرف سنگ میزند • امیدگاها حالتی که از
سنگر دبهای ابر بهار شاید نمود که در دم شمشیر آبدار تشنه نبود از مقام لولی
تا شیخ پوره قصد راه جز بسعی بشتابی سرتا بسر خیابانش نه دید سوخت غیر از عرق
خجالت چراغ راهی نیفروخت • مصرع • خس نپندارد که این کشاکش باد ست
گریه براحوال پاس تامل جوش از باران واجب بود بانفعال مبرایه دامن سیل غلطان
عزم بازگردانید زمان وصول سعادت امدی متوقف افتاد تا تصور محرومی جمال
بسیار زحمت داد گاهی که از سعی بیدلان بر همی آید از این عالم هزار دری کشاید
هنوز انواع حسرت بافسیت و جهان مخمور بهای تمنا ساقی ست سعید و می ماند
تنگ دستی جاری داشت • معانی تر و رو باغ بجاری داشت • از بیدرت
اتمال خجالت چیدیم • گاهی نکرده غیر بسیاری داشت • بی تکلف اگر شکوه

هست از بیدلی ست وگرنه درین سفر سیر عالم آبی وکیفیت دشت ودوری بمعاینه نرسد
کیمیایه عمرها بخیالش سایه بخیر کشید تفصیل عرض مقامات بعد از حصول دولت
دیدار حضور بعرض خواهد داشت اطناب کدورت طبع سنے نیازی انتساب مباد
ے کارها باغیرت عشق غیور افتاده است * شش جهت دیدار وما از گریبان چاره
نیست * بکرم الله خان ے بسکه یاس ناتوانی در مزاجم رسید کرد * بر زبان
خامه حرف مدعا هم نال بود * حصول آرزوها از حد بیش وعجز مراتب بیدلیها همه جا
در پیش اگر قدم براه میگذارد سر از زانو نمے تواند برداشت واگر سر بپیش سے افگند
اعتماد بر قدم نمی تواند گماشت ے بهستی اگر دا از انفعالم نیست تسکینے * چنین هم
کاشکے میداشت چون مژگان عرق جبینی * درین ایام جهدی بخاطر اندیشیده بود
پیش نتوانست برد هوائی دماغ بال میزد به غبار نارسایے افشرد یارب که احرام
۱۵۹ کعبه مقصود اجازه به تجدید فرماید تا بیدل محرم از رنگ وا ماندگی بر آید بشاکر خان
تاریخ هاے فقرات در مبارکباد حکومت شاهجهان آباد
اقتدار بهار ملک ومال استقلال اقسام علم وعمل دستگاه علامت جاه وجلال
آراستگی سلیمانی عز واقبال معارج کامیابی شوکت مدارج جهان رفعت دارائی
مهابت دشمن گدازی کامرانے مناقب دوستان نوازی جاه ودولت خانے
اجلال وعشرت جاودانی حکومت مبارک شاهجهان آباد بخان صاحب کو اکب
لوا مبارکباد به میرزا ابوالخیر که بدلی خود را از صحبت دور داشته بود بند
ے اگر ز برق چشمهاے دل اثر گیرد * زبان چو رشته شمع بحرف در گیرد * شرح
آشفتگیهاے طره احوال افسانه پردازی سے قلم که دو زبان لال است نیست مدارد
مجال وکلفت اظهاری زنگارهاے طبع بد آیینه داری وضع دوات کدا ز یک
چشم کور بهمی نماید افسانه وهم وخیال از هنگامیکه قاصدان نامه وپیغام را قفس

اندیشه حباب گردباد و پیوست فضای سینهٔ احباب از تنگیهای دل دوام کبود تر
دوات چشم از تشنگیهای تصور تحریر می‌لیسد نگاه را چون مژگان بیرون دواند از خسته
و خامهٔ انفاس سیاهی سویدا وقت تحریر نامه ساخته سادگیهای صفحات بحکم
تناقض سواد نسخ درس الفت چون بیاض دیده قربانی ورق امید برگرداند و
تنگیهای نامجات از فراشش ادای سبق اتحاد چون نسخهٔ صبح سطور سینه چاکی
خواند و بیتابیهای سلسلهٔ آرزوی بعرض سطری چند مژگان تامل میکشاید
و شکایت کوته نیازی بالتماس شوق ادای نماید که هر چند جبین استعداد آن بهار
تنزه را در سعی طراوت عارضی بی نیازی ست و از کسب توجه نشو و نماست غنا
طرازی اما تا مالک ظهور اسباب گرم آهنگی ساز هر گل موقوف شعلهٔ آواز بلبلی ست
و تعمیر گلال کسوتی به سر سبزی مرهون خاکساری قمری حیف قدر شناسیها که
آن شمع انجمن وفاق که دولت غریب اوهام را فانوس چراغ بیگانگی پسندد و
خلاف عهد انصاف بالتفات پروانههای بیدل نه پیوندد نفس صبح عشرت چون
نارساییهای ندامت دستگاه رسائی ندارد و خمیازهٔ فرصت شگفتگی پیش از
تنگنای آغاز و انجام نمی‌شمارد آفتاب مجاز سوز حقیقت که از افق بی نیاز در کمین
لمعهٔ ظهور ست مبادا وقتی سنگ حجاب گردد که دیده ها فرش خواب غفلت باشد
و هوشها محو غبار کلفت حیرت آباد تخیل هستی لبساطی ست از تنگی آغوشش الفتها
فضای جمعیتی بهم رسانیده و توهم کرده بهار زندگی از رابطهٔ الفتها غنچه و نسبی بعرض
تامل بر دمانیده مغتنم فرصتهاست اگر گسیختگیهای رشتهٔ صحبت عقد موافقت نبندد
در نکبت وسواسهای آیینهٔ خواطر الصفای صیقل اتحاد نپیوندد سیر این گلشن
غنیمت دان که فرصت بیش نیست * در طلسم خندهٔ گل بال و پر دارد بهار *
بشنا گر خیال ست شوق دیداری که از دل بال حسرت میکشد تا مژگان

میرسد افسوس حیرت میباشد عاجز نوازشی در مرتبه ستایش بچه آهنگ سر آید تا از انفعال
تار ساز بهار بر آید حیرت تقریری معذرت منظور چه مقوله زبان گشاید تا زنگار خجلت بسر یا
واز زداید ع یارب سیراب جاه و شوکت باشی • در باغ جهان بفر و حشمت باشی • ای
گلبن باغ آرزوی بیدل • هر جا باشی بهار قدرت باشی • بلشکر الله خان
در شکر اقمشه زمستانی خامه نیاز صریر از رشحات سحاب فضل کرامت شگفتن
علم افتخار زمستانی بدوش بالیدگی برداشتن اندیشه را در تصور اعطای شال
سیاه بلباس کعبه از بیدن ست و نگاه را بمشاهده تفویض این سرمه در آغوش
مردمک بگنجیدن جامه وارهای جهینت بسراپای آرزو کیفیت بهار پوشانیده و چیرها
بهفزار رنگینی چمنهار اگر دسر گردانیده و دورویه های سفید یک قلم بر بیاض صبح خط
کشیده ور ضائیهای رنگین بیکدست ابر شفق را پامال تسلیم گردانیده و اچه ها
۱۶۱
با وجود دورنگی قماش عبرت از میان برداشته اند و بعبارت سطور مختلف همان
معنی یکتائی نگاشته شکر این جنس مراحم از هر بن مو زبانهای حمد روئیانیده
دمیده و بانند و تعظیم این قماش اکرام از هر عضو سجده های اخلاص و بالیده دمیده اند
ع آنکه بار از این عطیات ترحم کرد یاد • فضل یزدانش طراز خلعت اقبال باد •
به میرزا فضائل در طلب تحکیک مرتب قانون عواطف مجموعه اخلاق
از مخالف نوائیهای اوضاع زمان در پرده دائره امن و امان جمعیت آهنگ
شوق و دوام باد مخلص نواز اگر حسن بساخته تحکیک بار آیش گیسوی تار سلسله
پیرای نغمات وفاق گردیده باشد بی نوایان محفل آرزو را صدا دارزی موصول
مقامات سرور گردانند که نفس متردد چون کمانچه مقید خراشش سینه است تا گاه
منتظر چون موی چینی محو کاسه چشم مضراب شوق را متحرک زمزمه تمنا را انشا
انگار ند و جمیع ستم کشان حضور دمساز دعوات اخلاص شمار ند زیاده آهنگ اشتیاق است

والسلام میرزا محسن از جانب زین العابدین بعد آرایش
مبانی که طرز حال آفرینش رایج و تاب اختیار استعداد و انتظام جمعیت بخشید
و آیینهٔ کمال بینش را به پرداز جوهر آگاهی در سلسلهٔ حیرت کشید اگر به مبالغهٔ نفس الامر
شوق سبب اختیار پردازد نارسائیهای اظهار دامنگیر بیان است و اگر آرایش
بی ساختگیهای آرزو سبب جرأت ورزد ناتمامی داستان عبارت بیان میسطر
این محیط طوفانی بجلوه دست دهد که به رنگ دوست امواج خیال هم آغوش کنار است
توان اندیشید وسعت این صحرا دامن نمیگشاید که به سبک سیر نسایم
اندیشه غبار پیرامنش توان گردید ناچار عرض انکسار جبین تجبه فرسائی خامه
وا میگذارد که بر نیازی بی باکانه سطر عرض میبارد که هر چند عدم استعداد
بحکم تقید پاکیزه حیرت مآل است اندیشهٔ مشتاق را ارشاد و مراسم معنوی تصور
غیب محال است که زیست حضور جمعیت دستگاهم یاد است بیان مونس گنج تفهیم
زنار وفا که دل بدین وارد پیداست پیچ و تاب نارفسم هر حسب اسلوب نکو میکند
غنچه‌های الفاظش باکشاد عقده‌های دل آوده هم پیوندی داشت پیچ آمیزه سر خطش
بینش سواد دیده و انتظار می‌نگاشت دل محبت منزل را که تمنای اضطراب چون
نفس آرمیدن بود و داغ تمنا جز دیدن انجمن جریان نگاه بی نهایت فرسود خیال
دیده و حسرت نگاه را که هجوم اشکش بهار گلشنی داشت تصویر لطافت و شوق
انتظارش کم نبود چمن فرسود یاس آغوشت اگر چه اضطراب انجمن تسلی را اشوق
مشوق است که تعبیر دستور تا حصول دولت دیدار ربانی از جبران مطالب انجاح
هم پیدا دیده و انتظار انگارند و آوازهای آواز هم صدای نغمه‌های دل خود
در اشتیاق بمولانا عبد العزیز عزت است یاد آن تحیت که نصیب مرا انتظار
داشتم سجده چون راستان بر آستانی داشتم عمرهاست آیینهٔ شوق

بحکم شدے اختیاری رنگ تحیر بسته است و بچشم حلقهٔ داغ بر در دل مایوس نشسته خطا شد
تحریک انشا کی که با مداد هم غنایش امکان خاک بوسی توان فهمید و نه سامان پرواز
آست که بقوت پر افشانیش غبار افسردگی بدامن فرشته توان بهید سپرگاه گردن ارادت
به گندست او میگذارد و اقتضای نارسائی محرومی بار می آرد بال افشانی شبنم ضعیف
سے جذبهٔ آفتاب همان عرق تلاش دریای خود ریختن ست و پرواز غبار ناتوانی
سے امداد نسیم خاک برفرق شوخی سے چنین خیال شکوه ها سر دکان صنعت مالیخولیا
کشادن ست و قلب سے اعتباری را دران اعتبار نهادن ست مائیم و جبههٔ
سجود رضای دوست ٭ اندیشهٔ فراق و هوای وصال چیست ٭ آمادگی دیوانگی های
طبیعت مهرپرست سند و رسوای اقسام آرزو هاست و طفل مزاجیهای دل
التفات جو مجبور اندیشهٔ انواع تمنا در گوشهٔ عجز و نارسائیها مترصد وسیله واسے ست
تا ببیند ست و بیابی این مشت غبار جبلی بران آستان تواند سود و مشتاق وساطت
آن زینه تا حیرت این نسخهٔ آرزو بانجمن دیدار راهے تواند کشود **بشکر الله خان**
فقرات تاریخ ولادت فرزند خرمی هاے بهار آگهی سرسبزی های عید
شاهنشهے فلک درگاهی مراتب پایندگی رفیع الشانی ازانکه زندگی زیب هنگامهٔ
عشرت آرایش محفل دولت مقدم و اقبال توام صاحبزادهٔ آصف جناب نوباوهٔ
الحساب جسم جاه سعادت رکاب سبحان صاحب امجد آل طه مبارک **بشکر الله خان**
در شکر ارسال ڈالے اینهمه سے نخل کرم تو تا ثمر سے بندد ٭ حیرت
همه سو راه نظر سے بندد ٭ ٭ شکر نعماے تو کدام گزاردست ٭ تا آید بر زبان شکر
می بندد ٭ دفور اسرار عطیات از هر طریق بجو می بپیوسته که زبان شکر اگر سر بهو سے
جاری خود خالی تواند یافت تا آسمان ننالد و جوش آثار الطاف از هر جهت باستقبال
پیش نیامده که دست دعا اگر مژه وار براه بلندے تواند شگافت سینه بر عرش نمالد

۱۹۳

تعداد حلاوت تمہا وقتے بہ بیان راست آید کہ زبان از مکیدن باز ماند و شمار نعمت زبانی
بہ تقریر رسد. کلیب از فریدن عنان گرداند و اینجا معنے شکر ہم در عتاب عطا
نمودن ست و حقیقت دعا ساماں بر حال انفاق چشم کشودن ست ندانم را چہ
بینامی کردارد کہ میوہ شیرین زبانش بوسہ چیدن بہ حلاوت احکام قسمت ماست
بہر جانو برش دارد دیدن بہ گرد بہاران لور بالد بجائی بایدش محض کشیدن
عنان کیری ندارد و برنیتہ اینجا ہنوزش با تمہ باید دیدن تیغ انعام ست کمین جوش
حلاوت در آنجا میوہ ایست نیجا رسیدن بہر تقریر است کہ عنایت زبان باید
سے باید مکیدن بشکر اللہ خان تاریخ ولادت فرزند
دلبند للہ الحمد امروز چمن فضل حق تعالی نمیدید ایک عالم طرب شگفتہ ست
و بہار فیض مطلق رنگینی آغاز ہزار انجمن عشرت فروشے دیدہ را از ہجوم انوار
برات خط شعاعے بہ ترگان آوردن ست و گوش ساز را از نشاط انبساط جساے
خندہ گل در دماغ پروردن ست اینجا کہ بہ تبسم صبح داختر خواندہ و بہ صفحہ کون
خط محو خواندہ سال ایجاد این تجلی مطلع دانایان ہمت کشور خواندہ
توحید حقیقتے بہ امواج محیط زبان بارکبادے این خطبہ آرائید و بہ طول عمر و
ایام طومار تہنیت عمر و دولت کشاید بشاکر خان در تہنیت اضافہ
منصب ست ہزار آئینہ چون طاؤس یکجا بتماشا نیست بقدر رنگینی
کہ دوا ے چشم حیران شود کہ ثمرہ فضل ایزدی از آئینہ بار نگے بجلوہ مے آرد کہ اندیشہ را
غیر از بہار بودن چارہ دیگر تواند بود سے کیفیتے از ساغر ناغرض نمی بایست دیر آید
خمستان حیرت تخیل توان چید و امید بیدلان حضرت صاحبت تلو مشتاق ہزار
رنگ مراتب ست و تماشا تمنا چندین نشا مناصب عروج این درجات مہا
باد بکرم اللہ خان کرامت عنوان نامہ ایسے ساز

همواره مکتوب شیفته نمود نامه‌ای از سر بی‌نیازی به مبالغه غزل معارف شمل مستانی بجوش
آورده که زبان شکسته بیان از ساغر لغزش خط بر کیفیات لغزش مستانه کشیده
و نگاه حیرت عنوان به تماشای تحریرش سر رشته مستی تا سر مژگان رسانیده پیاپی
دور کرم بی اشتهاد نشأ التفاتهای رسا به ارباب الابشکر الله خان [illegible]
بهم دم شامل حال است اینجا * غیر فتح و ظفر از عدل محال است انجا * آثار تسلط
و غلبه کمال پرتوی است از آن ذات فیض آیات که در هیچ وقتی خطره تغافل احوال
شکستگان پیرامن خیال ترحم نگذشته و نمیگذرد و هیچ جا لی اندیشه آزار
عجز طلبیان خار دامن توجه نگشته و نمی گردد ثمر این ابیات بیش از جمیع توجهات
شماره و نتایج این خطرات بیش آهنگ ساز یقین انگارند مصرعه زبان ما و دعای
تو توام ازلی ست * ساغر بزم فتح و نصرت مدام سرشار و گلبن حدیقه عیش عشرت
١٦٥ همیشه بهار حسین قلیخان بهادر شکر فضل ایزد بجا می آرد که اجزای
مختصر میلان بمین انشاء قبول نقش اندوز حصول کلیت گردیده اوراق بی سباق
آشفتگان در پرتو نگاه معنی پناه سر رشته وصول شیرازه دوام رسانیده مضراب قانون
این مراحم حرکات ازلی داشت که امروز گوش منتظران را زمزمه آگاهی نواخت
و آثار مراتب این اکرام بالقوه طبیعت اسرار بود که بالفعل طرح اشتقاق ربوبیت
انداخت ورود افکار خورشید انوار پیوسته مشتری آیات جهان گیری و طلوع
معنی بدرت همواره بی نقاب جلوه آفاق تسخیری بکرم الله خان بنده نوازانه
اوقات اخلاص مندان جز تکرار مضامین دعا چه خواهد بود و تبدل احوال خیر طلبان
غیر از تجدید سبق حمد و ثنا چه تواند نمود نفسی در سینه بال بسته افتاده که جنون [illegible]
آماده فغان نگردد و انده دستگی در دیده و پنهان است که ذوق اشتیاق بر درخانه اش [illegible] نشاند
اگر لب محبت آهنگ به تهیه ادای سخن فرصه تحریک می یافت گوش اشتیاق از جا [illegible]

آوازیاست واگر نفس اضطراب مشغول با یمن آداب نمودشی پروازی قفسی بتاب آئینه تماشا
حضور لقا تحریر صورت این حال فرصت کمین خانه تامل مباد وحصول نشا این
آرزو و انتظار ساغر ادوار مینا دبا این همه استعداد شوق سعی بیچارگی با اشتیاق ست
که تا جا جنت جبال باید دید با وجود یک دلیها خجالت بوی پیراهن باید کشید

رباعی وی خفت که تا قدر کجا خفت بکل * آگه مرچه فغان از چه نیاد منزل
وادار که زجود چرا رسی باطل * کافتاد چه بار از که زسر مایه بدل بتقابل خان
ملتفتی رباعی وی صبح من از یاس بزنار آشود * ضیاد جنانرجام لطف
پیمود * گرداند بگرد سرو آزادم کرد * بردام جان حلقه دیگر افزود * مهربان بقرا

بدل و درود حسب الامر جلیل القدر خاک در مانده را العروج اقبال فلکی نواخت
وا زآبله پیر قدم فرسوده لباب عزت ثریا پرداخت نسخه از ماجرای حیرت ایما
معروض داشتن ست و منتخبی از دیوان غرت عنوان و انکاشتن هفت سال
قبل ازین میر عتیق الله گوکه پیغام زبانی رسانید که شادرین بنا و بمقتضای
فضل ربوبیت بادی از حال فراموشی تا ل فرموده اند اگر بوسیله نیاز نتیجه افکاری
ذخیره سعادت توان اندوخت مساعدت زبان فرصت از مقتضیات نیک است
هر چند بلاحظه ناکسی و بیقداری خود برین دانموده آن همه ثبات یقینی ننمود بیجا تکرار
تاکید و احتمال امداد طالع نسخه نثری تحفه تسلیم نمود سال دیگر معاودت میر موصی الیه
بمژده این عنایات سرفرازی بخشید که نیاز قطره در بارگاه محیط رحمت بالقبول نسب
گوهر رسید و رشحه پاسخی سامعه نواز حلقه بگوشان گردید که بایستی بالتماس عرض احوال
درین حضرت بار اقبال بجست و هر دو امید بعرق انفعال کاهل قلمی می شست
بر مع خجالت افسردگی ناچار نقش تنبیه بیچ تحریر آراست و فقوسی طبیعت با
مقدم و فنع نامرادی اندیشیده خیلی لنگید ها د خواست عدم امتثال رد و قبول

۱۶۷

سستے خار خار آئینہ انتشار بود در ہیولا ابرام حسرت تجدید عمر انفس پرداخت فرضہ بجود
بنام جبہت اعتبار انداخت اگر بہ اخلاق ذرہ پروری و رأفت ذاتی ہشایان اعتقاد
پراسخ نیمے بود پریشانی مشتے غبار در آن جناب معلے چہ امکان داشت گستاخی
سیاہ نامہ سیاد در طبقہ انوار قدس چہ طاقت سے انگاشت ع ہرگاہ من ناکس
بعشق و ہوس ننگ پرستم باشم و پای ناکس * زین گستاخی کہ نامت بزبان
یارب تو ببخشا کہ ببخشاید کس * در مدت اختیار فقر خاکساری این غبار موہوم با شکستگی
در ساختہ کہ ہرگاہ بر پستی اقتدار خود نظر انداز و نے اختیار بہامی و ضع زمانہ را غنیمت
اعتبار شمارد و ناتوانی این سایہ بعد و طرح عجزے بنیاد اختہ کہ چون بتصور پایہ
خود پرداز و بمقدار بہائے عالم الاتفاق را دستگاہ مقدار نہ پندارد ع زین بیابان
کہ وحشت انجام ست * ہر کجا واکشید ہے آرام ست * اہل آئینہ است کاشفت خیز
آبروئے صفائے حال مریز * نقد کیفیت فراغ کجاست * تاک تا نیشود دماغ کجاست
بہمہ حال متوقع این توجہ است کہ ہرگاہ تقریبے بظہور پیوندد در استغفائے جرائم
زمین گیرے ہمین قدر معروض دارند و دعا گو را مرہون احسانہا شمارند ع
دریاچہ کشاید ز نہنگ و حوتش * گر پرورش آرد و رساند قوتش * خاصیت خورشید
ہمان تربیت است * نے لعل بکار آید و نے یاقوتش * یارب کہ زبان حق بیان فقرا
بارشاد تذکرہ حمد و ثنائے آن حضرت متحرک حرف و صوت دنیوے مباد و جمعیت
حواس و قوائے بیدلان بہ ہمین دعائے دولت ابد مدت تفرقہ اندوز دیگر مبیاد

بہ شکر اللہ خان در تشویش حال خود و رسیدن شاکر خان

انیس الشان ع آنکس کہ دل و دیدہ اقامت کدہ اوست * نامش چہ
ضرورست بہر خامہ نویسم * بر خود چہ قدر رو اطلسم از تہمت دوری * با تجلی انشا
کنم و نامہ نویسم * اتفاق عالم اسباب مرآت تصرفی مقابل طبایع نگاشتہ کہ اندیشید

یکتائی جز عرض تمثال رحیا بود نگذاشته باشند د اقتضاے جهان تکوین کرد انسولی
بنظر با لکمال استه کرد دو بیرنگی براے خود رنگی تراشیده تماشاے این کارگاه دیده تا دلها
نقشبند آثار قدرتیست از حیرت بافان قماش آئینه باید بودن و جنون این هنگامه
زمزمه پرداز قانون نیرنگیست شش جهت صداے بال طاوس باید شنیدن هرچند
در آتش تسلیم نشسته ایم مهر سوختا ماست فرصت و گر همه دیده گاه هستیم تأمل کدام
غنیمت مهلت است در مزرع اتفاق این لیل و نهار برحاصل این ودان اوجه
نگماریم هیچ آبیارے آئینه نیست حیرت بکار رحلیده باید سپیدار ٭ غرم بید مست
متمم آرزوے تو مپرس بود که تا بهاے خان صاحب گرامی این سعادت بیش بر فرق
نوبت شرف بیان حسم تقرب زبان اقبال فائز باد جواب مکتوب کرم الله خان
که در تعزیت نوشته بودند نامه بیدل نوازے به پاس مزاجدانان
جرات بے اختیار نام صهبا نموده بر سوخته خرمنان مزرع بیجا رگی سحابی قدوه
ناخیال هستی گردان نالے می افزاید بث نامیک نهاد بودن ست و تماشی نفس
جنبش ہائے گمان می برد بسمل عرصه نیاسودن ست باهر که اندیشه کوی جدائی
باخت ٭ گنجینه عنان دو دل ز الفت پرداخت تا گردے ازین برق سوزان
بافیست ٭ ما را قضا خاک به باید باخت ٭ در آتش نشسته را تا کجا از داغ دامن
باید چید ود آب افتاده را که از تری نفس باید زدید مجبوریم هرچه پیش آید
معذوریم هرچه رو نماید ست ای وحسم پرست غربت و فکر وطن ٭ لی آمدنیست
درمیان نے رفتن ٭ چون مغز استخوان برون راهش نیست ٭ یک پیرهن
خانه و تابوت و کفن ٭ ازین عالم که همین عالم ست چه دانگاردد ازین ساز که این
ساز ست چه معروض دارد لطف الله خان در عرض تعزیت رسیده اند
خود ست گرچه در سنگ بود آتش جدائی دیده بسوخت ٭ وقت است آغوش کدام گریه

چه اگر دیده سوخته است و تنها جمعیت دماغ شعلهٔ خیال داشت * تا بخود تپید پایمال رنگ گردانید و
سوخته‌ای من و دل از رابطهٔ آب و گوهر داشتم * این زمان باید ز قاصد نام او پرسید
سوخته * توجه خیالات امکانی تا گریز طبیعت‌ست از حصول عبرت چاره نیست آبله پایی
در خیالکده هم پی‌سپر زحمت خار قدم نمی‌گذارد و ضعف طاقت از غبار نفس نیز خبردار دل
بر نمی‌دارد ه داغم که چرا شهرهٔ بیداد قلم * افزود غبار رنگان بر دو رقم * از خجلت
ساز بیدلیها چو حباب * بر دوش نهم کم نبود بار شرم * با من جمعیت دل تصور آن آستان
ایزد چون نصیب سجدهٔ کرامت فرماید بدین وسیله غبار اوهام از جبههٔ تخیل پاک
نماید بالفعل شدت سرمای این فصل بحکم ناتوانی طبیعت سد راه تامل‌ست و نارسائی
مقدور طاقت دلیل عجز آشنایی ساز توکل‌ست ه شکست آرزو زین بیش نتوان
در گره بستن * گر انجا نفس زین سو بر دل ما زد دل ما را * لشکر الله خان سه
گر باین سازست دور از وصل جانان زیستن * زنده‌ام من هم بآن رنگی که نتوان
زیستن * انفعالم میکشد از سخت جانیها مپرس * کاش باشد بی رخت چون مرهم
آسمان زیستن * منعم فضل را در توقف زمان بعضی اعطا صرفه چه جنس کرم تصور
باید نمود که تا سفیدی بهای چشم انتظار محکمان بعرض نیاز محصول گرسنگان و نعمت
دیدار را امروزی تغافل شمار دریا گداز دلها تا ساغر رنگ بر نگرداند متعطشان بیدل را
از رشحهٔ زلال وصال محرومی چشانند مگر قدر دانی انعام که نعمتی دیگرست در نیصورت
اضافه نماید و غنیمت فهمی حصول مراد که ما ورای غنایم اتفاق‌ست عطا فرماید
انشاء الله العزیز اگر زندگی منظور وفاست انجام رمضان عید ماست
بشاکر خان ادای سجود در هیچ صورتی بحضور قبلهٔ تحقیق راست نمی‌آید
و عرض نیاز در هیچ حالتی بی شهود انجمن وصول نقاب لب بستن نمیکشاید خطوط
عرایض یک قلم غرق مداد است و سطور مکاتیب یکدست انفعال مواد رنگ زرد آ

آیینهٔ امید سعادت نصیب دولت مشاهده گردانند و نگاه واردات گنجینهٔ خیالات
وارهانند بکرم الله خان سلمه که وفای توکند تا غیرش مردن از زندگی
نسازد سیرش برد پایه اگر افسون مهرت خوانند [illegible] گر اوقات [illegible] سیرش
و عهد با وفای کرم طینتان اگر تفاوتی داشته باشد تمثیل آب و گوهر خواهد بود
یا فرق نور و نظر ارسال تنکهای شکر از حلاوت طرز التفات مخبر است و آرایش
شیشه‌های گلاب بر رواج طور اشتیاق مشعر کیفیت پیاله رجاجی ساغری
بگردش آورد و که شیشه خانه با صرف تعمیر و صورت رکابی ابیاتی در نظر چیده
که صفای هزار آیینه وقف تحیر در هر صورت تا یاد مخلصان مست که تهمت آلود
فراموشی مباد و غبار کلفت تغافل مهیا و لشکر الله خان در تعزیت
مطلوبه سه این انجمن جوشش مینا رجای ماست هر اشک [illegible] آواز
پاره است در آتش افگنیم و بنالیم جوان [illegible] خود داری که عنقا بال [illegible]
ماست بیدل نوازمن ازین سموم جانگداز [illegible] خیر خواه ریخته چه
تحریر نماید اگر همه تن [illegible] ندامت شود از عجب [illegible] تخجل است
و هر چند سر پاک افسوس بر آید عوض یک سودن دست [illegible] عبرت [illegible]
آن قدر بسوخت که دود کباب بیرون تواند داد و جگر [illegible] از آن همه آب نگردید
که بخیال [illegible] مژگان توان افتاد [illegible] عبرت [illegible] آن که گذشت [illegible] دیدند
نقصان و کمال لفظ و معنی دیدند طلوع خواندند ازین سبب [illegible] لیکن حیا
صاحب دلان الهام دیدند [illegible] کریم تفرقه تمثال‌های مجاز غبار آیینه گرای
اوقات نگردانا و شهود جمال حقیقت باستقامت دوام جمعیت رسانا د
لشکر خان هنگام سفر ایشان بجانب دکن [illegible]
بیادت مشق دگر ندارم [illegible] پرتو چراغی پروانه می‌نگارم بکیش شهید عشقم خاک مزار [illegible]

خاکستری زند کاش گل بر سر فرازم * امروز جیب ویرانه را مجال تنهائی این بی‌نوا
خنده بلبل ست و چراغ مرده را بر ساز تیره روزی این بید ست و با عبرت تأمل
نامرادیهای بی‌باخته را تا کجا به تکلف صبری باید ساخت که تنگنای اشغال بیکاری
توان اندیشید و از حیرت نا پرداخته تا چند تمثال تصنع باید پرداخت تا سایه دستی
بر دل توان کشید ست * باده ندارم که ایاغ کنم * گریه کنم تا قدح تر کنم * حیرت دیدار
نباید تشریح * تا بکجا آئینه دفتر کنم * تیمه حال بی جمال غنیمت تأمل آن قدر
فراموش نبود که بعرض مبارکباد نمود از یاد آوران مراتب نیاز تواند شمرد
خربزه اشان [illegible] حلاوت نعمای وصال آنهمه تلخی نداشت که بتصور آن دندان
[illegible] باید افشرد و اگر عید ست یاد عید از طرب صفات ست و اگر حلاوتی تمنای
عنقو [illegible] آیات ازین بیش [illegible] نور مبادلت اکرخان اشتغال خود ستی
بیدلان ذخیره مراتب دعا نیاشتن ست و اعمال تقریر و بیان علم درجات ثنا
افراشتن به عجز سعی نفس درازی را بزمزمه قانون اخلاص اظهار کمال آگهی ست
به وضع تأمل را بآئینه داری اشکال غفلت احتمال شک یقینی آثار محبت کیفیتی نقش
نه بسته که بدست اندازی غبار فنا رنگ تغیر گیرد و اطوار وفا نقشی نه نشانده که
بی قطع سلسله نفس صورت شکست پذیرد * در عالم حق شهرت باطل چه فروشم
جنسم همه لیلی ست محمل چه فروشم * قانون ادب غلغل تقریر ندارد * دف
نیستم افسون جلاجل چه فروشم * قبل ازین دوران سری که بمقتضای
خشک مغزیهای طبیعت ساغر بد باغی سعی بیهوده بگردش پیمانه یاد تیشار ایجاد
تنگ توهم از آئینه تخیل زدود و الحمد لله والمنة که غوغای مخالفت منافقان تیر
آخر کار بحقیقان خراش گلو رسید و غرورستیهای کذب و بهتان بتقریر انفعال
انجامید هنگامه کمال این خرسان زوال مبیناد و رقص افراط این بوزینه ها خر

ہمہ گو تغزل آیات منشیانہ بشکر اللہ خان در تہنیت بہار کہ موعود دولت

دیدار بود از آتش انجمن شورہ طبیعت بر او دستہ ست از شست پردازی بساط

سرور و فراج سحاب و خیز ظلم بی امروز کہ فضاے دشت دوزنا گزیر انجمن اند

غبار زدودن ست و غنچہ گل تا مژگان سبزہ بی اختیار آغوش شوق کشودن

آنا و خوبت بہارستان دیدارست و علامات قرب حقیقت کنایہ بہ تمہید این انتظار

خوان اکرام می گسترند تا از لگشتان مائدہ فیض را فراہم قسمت گمان نداند پس

از دیری باین صفت صلاے رحمت عام میکند تا مایوسان را ذوق لذت انجاشی

نیز نصیبہ بردار ند بیزار سبزہ بی خواب عدم پا میزنند تا یک قدم بہ ادم گردانند

و نیز از گل دیدہ بحیرت باز میکند تا یک نگاہ فرو حضور رسانند بیدلان

درین صورت برتجلے کنایہ چشم میکشاید و باین کیفیت از فردوس یقین

در می آیند ؀ بہ باغ دانم و سے خاد این غدر دانم ٭ کہ زو ہر از خیال نو رنگہا

دارد ٭ زود رسیدہاے ثمر انتظار بہار کمین توقف مباد بشکر اللہ خان

در توقف عزم سفر کہ در چشم ما نی بود زنگار شبہات تا زلی

امتحان مرتفع گردید کہ قرب دولت قدسیوست اگر پردہ ہاے چشم

منتظران راضائی و انمایند فیض ندارد و مقارنت آفتاب دیدار اگر صبح امید

بیدلان را شگفتے بر آرد حیرت نمی نگارد الحمد آئینہ پوشند نماسے مار اتجلیہ

صیقلے در کار بود و نسخہ حضور نویس مادرین صورت غبار نسخہ تو ہم زدود ؀

این جنون نے اشک گرم وآہ سرد آورد بود ٭ انتظارت دیدہ ہا پیدا آورد وبلند

وسط ما و انشاء اللہ عزم تمنا مائل مشتمہ و اعرامی ست در آرزوے یاد در کاب

خرامی بشکر اللہ خان در شکر صحبت ایشان خداوند امہال گلشن

امید با شید در عہد نقیہ فیض بود دارہ آبیاری نسخہ مناجی و چراغ محفل آرزو منتظر

۱۷۳

انوار کرم قسمت نا ئوسے دست حمائق عمرہاست غنچہ تقاضای زانوسے حیرتم چشم باجز بر
بہار حصول کل مدعا گشائی مدتہاست چنانکہ تمہید و انتظار ہم غیر از زمزمہ سرو بر گوش
ما نسرائی حقیقت آگاہا اختلاف ہواہاسے فصول بخیال عافیت مآل انبساط توسے
چیدہ بود للہ الحمد چون غبار نفس از دامن آئینہ اش بزدانند و اقتضاسے تغییر
زمان تماشا سے بر صفحہ تخیل نقش سے بست چون کلفت تیرگی بدور باش ہجوم نور تش
بیرون راندند ع ہرچند جہان پر شود از گرد فتور * بر دامن پاکت نرسد چین
قصور * خوش باش کہ سایۂ سیاہی تمثال * ہرگز نبرد راہ در آئینہ نور * صاف
شمارۂ اوقات تیرہ دردآمیز اندیشۂ کدورت مباد مبارکباد تاریخ تولد
پسر بشاکر خان ع این گل کہ ز رنگش چمن صنع شگفت * افسردگے
از طبیعت امکان رفت * تاریخ بہار او بسر وش تحقیق * جمعہ نہم جمیدی الآخر ۱۱۱۲
گفت * مبارکباد طلوع این نشاء کہ سرجوش خمخانہ اسرار الٰہی ست و مقدمہ
حضور فضل نامتناہی ساغر دوام عشرت نیاز محفل طرب منزل سے نماید
و ابواب کیفیات سرور بر روی سرخوشے پیمایان انبساط شوق میکشاید یارب کہ
خط پیمانہ تردماغان این میکدہ بے غبار توہم خمار بہ نگارش رسانند و مینای
آستان انجمن تسلسل آہنگ قلقل جاوید گردانند بکرم اللّٰہ خان ع
خواب در چشم و نفس بر دل محزون بار ست * از کہ دورم من بیدل کہ چنین دشوار ست
خجالت سرنگونیہا سے تر دو خامہ طبیعت افسردہ را آن قدر آب نکرد کہ باستعداد
روانی عرق شرم نارسائی از چہرۂ تمنا توان شست و انفعال سیاہ کاریہاسے
خامہ آن قدر بسرایت حال واماندگے مآل نپرداخت کہ بکسوت سایہ وسیلۂ طواف
آن آستان باید جبہت ہمہ حال متحیر کارگاہ تسلیم و رضاست بشاکر خان
ہنگام سفر دکن و اقعات بیماری دہلی و رحلت پسر شکر اللہ خان

ست یا رب بهوای دشت نم چنگ که دیده مضراب جنون طپش آهنگ است ... [illegible]

سر اشک لخت دل دنبال ست و سر آیینه خانه من این سنگ که دیده بیدل [illegible]

اختیار من تکلفات ساز بیان و عذر التماس نجودان انفعال ست و آراستن [illegible]

و صورت بر طبع ماتم زدگان و بال دوست این خون است یا شیشه شوق [illegible]

برین یاس زمین چه زور است که بنیاد [illegible] ان شمع بساط حضور برین انجمن چه

شبخون که نکرد و هجوم آبله اطفال قیامت تحیت و داغ ندامت [illegible] و جوان

آتش غیرت [illegible] نسبت آنجناب رنج [illegible] است که غلامان با این اشتیاق

موج [illegible] در قید [illegible] دل [illegible] باد و جود دوری

ایشان تا صورت احوال خانه صاحب در مقدمات [illegible] آرد سینه بر

هزار افگار [illegible] از [illegible] ندامت کرده [illegible] از چشم

بر دامن قیامت کرده [illegible]

بی اختیاری ست [illegible] مرآت شود [illegible] معروض داشتن

فضولی ست اما از رسوم عالم بشری [illegible] این دریا [illegible]

و قطع [illegible] است [illegible] نقش [illegible]

[illegible] عجز [illegible] ست [illegible] رحمت ایزدی بحکم الله مع الصابرین

اجر این صبر [illegible] که رفع غبار تشویش قلب ست [illegible]

کرامت و شکر و سپاس غلامان بیدل افزاست بیدل شوق [illegible]

اوهام خویش ست [illegible] تهمت کش [illegible]

چه علاج [illegible] این نام خوش ست [illegible] لشکر خان [illegible]

جدا [illegible] سفر دکن [illegible] چشم انتظار [illegible] اقبال [illegible]

[illegible] دل [illegible]

نفسها اجابت کند ت خداوندا آن نور نظر و دیده جابجا بقدر انتظار با جمال مدعا بجا
رنگی از طرب داریم فی از خرمی بو نی چمن گم کرده ایم آئینه بار ابجا شفیع هم
مجبوران بحر حیرت چه میباشند بجز دیده بیدل که مدار آن لقا بجا بی حضور سخن پیدا
دیده به هر چه میکشاید نگاه چون دود چراغ کشته برق نسیاد داغ ست و
بی ادائی مراتب تمنا از هر چه دم زند نفس چون زنگار آئینه شکسته خراش پیشانی
داغ از خجلت بیاض تکلفات چه نگارد که سر نگون نی بر صریر خامه نه پیوندد و از
انفعال تحریر رسمیات چه رقم زند که تری بر سطرهای مکتوب مخدوم یار
رفعت دامن چون نقش پا بخاک افتاده ام سایه میگردید کاش این نارسا افتادگی
بتار رگ خجلتهای زمین گیری ملتجی جناب فضل ست که تا نفس سر رشته شمار
بمحض لب بستن نرسانده است از سعادت همکلامی مایوس عشرتانه نشیند و تا نگاه
در انتظار بلغزش مژگان فراهم نیاورده از اقبال دیدار پرستی داغ ادبار نبیند
یارب نیاز بیدلان مقبول آن درگاه باد بشکر الله خان در دیر رسی
ودیعت اجناسی که اصناف کلیم و کمبلهای سیاه است
زان جام طرب که در خمارت نرسد ✱ اگر نشوی تا بخمارت نرسد ✱ هر چیز که از جهان
فضیلت بخشند ✱ یارب که بجز در انتظارت نرسد ✱ توقف وصول عطای موجود
بی آرایش هنگامه شفقتی نبود ودیعت کم بضاعتان عالم توقع باد هوا
پیشی نماید گردیده و سرمایه بیدلان زاویه انتظار بتضاعف نفع کلی رسید
امروز طبیعت متردد حجاب شبهات مرتفع یافت که مانع روانیهای این اقمشه
ملاحظه شدت سرما بوده است تا خود را بکنبل ها گرم نگردید سر از گریبان تامل
بر نیاورد دیده تا قدم بکلیم نه پیچید یعنی آداب کرم رو بهانه فهمید لب بسیمگینی های
دیده انتظار سوادی خوشتر ازین روشن نمیتوان کرد و بجوابا ندن مژگانهای

بعد المعانی باین پیشانی بسے توان آورد و پرده و حشو این شبستان که هواے
آفتاب عطوفت مشاهده نموده صبح عالم اقبال غبار شام میسنماید ابر سایه
ورود این سحاب ترشحات فیض بکثرت چشم گشوده ایم ابر مزرع احسان تست
نے همی بیند بکرم الله خان بکلف وضع عبارات غل سننے تحقیق مساد
و تنقیح طرز تحریر تضییع اوقات حضور میسنماید بیک دو بیت حالی دلیانه جز آزخود دش
برے متصور نیست خالی سے نماید بیک دو مضمون رسے طومار رسے که غیر از
پیچیدگی هیچ ندارد و امیسکشاید سه غبار باشم بصیر طپیدن هزار بیباد می نگارم
بسلک فرسود خامه اما هنوز فریادی نگارم • دماغ لطفے ندارم اکنون که ریزم از نوک
خامه بیرون • زنفس دل جسته مصرع خون به پیش فقدادے نگارم • تعافلات
گرد پایمالم حسبان نگهیم تپید انتالم • فراشیهاے رنگ عالم فراغت بادمی نگارم
بحسین قلیخان بهادر در شکر احسان الیشان سبحان الله
حضرت حق را ختمانند ممتاز بالقاے رعایت بے زبانان عرض احتیاج
و ماموریاد اوبیدست • و پایان تحیر مزاج جرأت شکر عطیات هم از جناب کبریا
مسالت نمودن ست تا بنوائی تقدیم عجز بیانے توانم پرداخت و باظهار
سپاس کرامت بیان از حضرت او التمس گردیدن تا بیدلی طرح ثناے
توانم انداخت و اسباب لطفے که زبان ما را بتوفیق شکر انعام گشود دیده مشتاق ما را
نیز به پرتو دید ار منعم کشاید و دلیل قدر تکیه معنے سپاس ما را روشن نمود یا رب که
بمطالعه بیاض مطلع حضور هم هدایت نماید چمن آراے فضل ثمره اکرام بی شائبه
از حدیقه جهان نشے رعایت رساناد و اجر احسان نیز بیا از گنج خانه عالم حساب
هم نگردانادم تا مزرع سبز آسمان خواهد بود • تا خرمے باغ جهان
خواهد بود • تخم کرم ریشه بیرون خواهد داد * شکر کرمت زبان خواهد بود •

۱۷۶

ایشان اگر خیال ہنگامہ انگیز کرمِ پادشاه برای فقیر ملک گرفتند
اگرچہ فقیر قبول نکرد اما شکر احسان بجا آورد در باغ
بیدل شد جمیع کار ساز خداست * از سعی کسے دگر نمی آید است * در صورت
نهر و چشمہ و جوی و سحاب بدای مزرعۂ تشنہ آبیارت دریاست * ایزد تعالی
و تقدس حقیقت ربوبیت در طینت کرم اشتمال صاحب باودیعت گذاشته
تا بیدل بیدست و پا شورش حصول هیچ احتیاجی نمیبند و جز شکر منعم حقیقی
و دعای دولت ایشان بساط شغلی دیگر نچیند با آنکه لا بد جمیع اسباب از
عطای ایشان مهیاست خلو این جنس فضلها نیز که متصور خیال عجز مآل نیست صورت
وقوع می آراید و دعاگوی خود را مورد اقسام شفقت میفرماید غیر از سپاسی
که در ادای حق آن عاری ست هرچه خدمت افزاید و جز هوای استدعای
علو مناصب و عروج مراتب صوری و معنوی چه گل کشاید یارب کرمی که
عشرت آغاز کنیم * بر فضل تو بیش از همه کس ناز کنیم * یعنی چشمیکه بسته ام از خود هم
بر روی کسی که آن تو نی باز کنیم * الحاصل احسان احسان است باقی همه حرف *
در تحسین مکتوب میرزا خسرو بیگ بارک الله امروز که منامۂ خسرو
لفظ و معنی با عنوانی آینه دروپرداخت که بیدل مشتاق را در مطالعۂ لمعات
صفائیش چراغ خلوت اندیشه افروختنی ست و بنشاء بیجائی کیفیات حضورش
ذخیره های انجمن دماغ اندوختن بی تکلف در مقابل نشست این قلم اگر خط جادۂ
کوه باشد چون صد اسینه هوا میخر اشد و در برابر لطف عبارات نزاکت اگر تحریر
بوی گل بعرض آرد خامه از رگ خار امی تراشد قلمت ازچه چمنستان فتح
ناز کشید * که خط از تعرش بستان می اعجاز کشید * تماشای این طرب آباد
از جا در آمد نی تعلیم ہوش نفرمود که افاقت هر چند در تمکین خوبطه زند تامل دارے

مخمور قوافی رسیدان رسید ... نهستان آغوش تحیت پیدا نموده گوهرافشانی سحر آمد لیکن
اگرچه مژگان به چشم چینی خفته است در خواب تو آمده ایم در ادای شکر ایزدی شگفت
بیان خامشی عنوان بسته لبهای محبوب است و زبان نارسای آشناست
معترف خلوت کمینی تصور خیالات و درم خیال است از حاضران مجمع بیمثال
تصور نماید واو بام چه لب تو نیم کشف شده بارت نمایند تا سرخ
مبارکباد تولد ... دختر بیگم الله خان که در یک هفته واقع شده
و دیدن شرف باد داد آفتاب مبارک تحقیق ذات اقدس که مخلوق خواهش است
است بظهور تابانیهای معانی ... درجات کمال مباد و ... شیونات
یقین لوامع آثار تقدیس تشبیل مراتب عروج بسیار دیده باری مشتاق ...
بانوار تجلیات روشن دلهای آرزومندان تماشای این بهار گلشن است
یکتائی وحدت انجمن آبادی کثرت آئینه با جلوه پیرزاده کثرتی ... بهار
باغ ... مبارکت ... تکمله ایجاد یکتائی از حسرت دیدار ...
چه نویسم و دل ... آزاد چه گویم چه نویسم خجالت کش ... چه تحریر
انتهی آخر ... چه نویسم مبارکباد عیادت صحت اشکر الله خان
و شاکر خان درجات ... تحیات ...
مبارکباد ... حضرت ... الباب تهنیت ...
... [illegible] ...
... نصرت و اقبال ... این ... بیان ...
... [illegible] ... بیابان ... مژگان ...
... [illegible] ... این ...
... [illegible] ... در میان ...

١٧٨

ساز اجیرتی در حسن شرسر ده که مقابل تیغ سکه قامت شرر و حبابها سپر توانند برداشت
بست دل موج حباب کبریا باید کرد و تو تش باید بود عیشش باید کرد و چو دل کاری
و گذبرایت چه جز آنکه در خا پاسی ثنا باید کرد و ندای معاندان مخالفت اسر بر کشش
یکتعلم چون گرده گاه در حسم کرفته صدمات هراس ذهیم در دماغ خود سران جرأت شکنی
یکسر چون مردن بر حمیده سر خارپیل سپر جمع تسلیم شکر الله خان در عرض
احوال عوارض طبیعت از خود اختیار ملازمت کریانی به مقتضای
پاس مراتب عجز رخصت گردن افراختن نمی پسندید و الزام مجاورت سرنگونی
بحکم انفعال دعوی قدرت جرأت مژه برداشتن روا نمیداد و طبیعت مخطور را
که محکوم خواص بیدلی ست عمرگاه با وجود کمال صحت غیر از شکست رنگ چیزی
دیگر متصور نباشد اگر انقلاب عوارض دیگر بخاک برابر نمیکند جز تأیید معاون فضل
برکدام طاقت تکیه باید نمود یاد لقای مراحم التفات نظر باد این چنین تکیه ها میرسد
و تصور جمال ربوبیت تمثال از چنگ این مخمصه ها دامی فرو شکر ایزدی
بجا دارش استدعای درجات قدر و منزلت و سپاس تحفها هم نوای عروج
آهنگی ساز مرتبت خط طالع جبین خانه زاد حجبه و لسان به نگارست و تن جشم دیده
آرزو تماشای مضامین حیرت نیاز شکر الله خان که در مجلس شهرت
پادشاه گردی اراده تسخیر راجپوتان سواته داشت شد سه
سالی شامل عزم قیناه لاریب خصوصیت به خاک سر فرو برد تجیب با قلت و کثرت
چه حساب است اینجا تا حشر امداد نسبت از عالم غیب قبله من شهود معنی در عالم
حقیقت اطلاق تقیدات خلق اعتباری گرد بر رشته او باهم بست بر بعضی امور
اتفاق منفق اندیشه دل بستن و نهجان تجربه تخیل مضطرب بتشویش از هم گسستن
بر البغلم این دل بستگیها بسبب اتحاد و آشنائی ست و نه واسطه گسستگیها احتمالات

مبنیست و جوانی نفس سستی پروائی ست تلاش جنان حرکات و سکنات از سے
به شان او عیان تصور حکایات و حالات به بند و امر چه امکان که راز چه خیال
بگشاید و به اتفاق که امر ملتمس آید و اگر به مداخلت احتیاط خود به جمیع فکر و چه دل
امی افتاد و اگر فرا رسیدم او دل نگران اند مناقشتی می اندیشیدم چشم بصیرت
که بکشاد فصول گلشن اتفاق رنگها بعرض شهود رسید آرد و تری بهارستان
سر رفعت چشم تماشائی داد و از فصل وفاق پیمانه با گردش استداد و مهر
نشاط هنگامه خست در باغ امتحان بهار است این زر دریا قصه با گذارش ایست
این بزم دهان به آشکارش آرست سلسله باغ یقین نام مهر دان نهر ... هم
رنگ گل کنه بهارش آرسته تایید قدرت سروی معین شکر اقبال به
آغوش نفس ... جمعیت اوقات و احوال ست و در بزم تو لیک ... نگران
نزدیکیم گر سیاهیم که نشان نزدیکیم به نقش قدیم خود نگر یاد هم کن ... مرحبا باشم
بایں نشان نزدیکیم والسلام ابوالفضل خان مبارکباد فتح شاه عالم
بر اعظم شاد و تاریخ جلوس ... حضرت ... برکات
زبان ... لب دست ... می گذارد و اگر ...
دل افتاد که حیرت ... طاقت ... خاصه در چنین ...
که شخص قیامت و ... صاحب ... ایراب
زلال آبرو داشت و با نیت فضل او اے استقامت نصرت و ظفر افراشت
حقا که دست تمنای بید ... یک ساعت ... شراب ... چشم
امید ... بی تو ... ایشان ... است که ما را ...
مشغول امرے دیگر باشند ...
و ... اخلاص ... ساختند ... از ... مشتاق

۱۸۱

آن ذات بگوشش نمیرساند از آن رمزهاست انعه نمی توان کرد که فرو دمی گاه آید
بهار عشق ساحل کافر و بس توانند چید یا فسرده شوقی که حضور دوست دیگر بمقابل آن سر از
پرده شهود تواند کشید یارب که همای اوج اقبال بر بینوایان زاویه نیاز بال رافت
گشاید و ابر رحمت ورود بر برهنه سران وادی انتظار سایبانی نماید بعرض این دو
بیت فقیر بیدل دعاگوی بادشاه دین پناه است ~ جلوس معدلت انوار بادشاه
زمن * باین مصرع اسرار داده اند نشان * شنیدن رافت یزدان جلال قدرت
نشان * همان خلیفه رحمن معظم دو جهان * بشاکر خان بر شکر عافیتیکه حقتعالی
از آسیب آفات در لشکر بادشاهی بحکومت برات و ساتجهر محفوظ
داشت قبله آرزوی من مقصد جست وجوی من بیدل تحیر اغیر وصال اسیکن
اندکی به تنبیه آشنا گردانید دریابد در خانه بیابان مرگ بودن چه معنی دارد با وجود
پای در دامن شکستن آوارگی از چه عالم سر بر می آرد ~ آن را که به هیچی نظر
دوختن ست * جز یأس ز اسباب چه اندوختن ست * بی روی تو در چراغ
کاشانه ما * افروختنی نیست همه سوختن ست * تحقیق آگاها درین تازگی بر
اهل عالم چها گذشته و میگذرد و عبرت آشنایها ازین نیرنگ چه نقشها که ندیده اند دست
و نمیگیرد ~ یاری نفسی چند بهم باده پرستیم * کو هر دو جهان باد برد باد تو مستیم
در آشوب گاه نزول طوفان قطره‌ها را جهت بساحل کشیدن ابر و یک دریا گوهر
در گره بستن ست و در هجوم آباد حشر قیامت غنچه‌ها را بگوشه دل نفس آراستن
خمار چمن آرزو شکستن ~ آفاق که جز خیال سودای نیست * از تجربه
محرم یکتائی نیست * آن جمعیتی که وضع گوهر دارد * در عالم اطلاق دریائی نیست
ترقیات جهان تخیل از تنزلات مرتبه ادراک تصور نمودن ست و دامن همت
بخیال این غبارهای توهم نیالودن ~ از فیل و حشم بجاه مغرور چند

خدمت دارد چشم بندوستی خود به جناب [illegible] شفقت [illegible] با [illegible] خورشید
[illegible] سپهر خواص محیط جمعیت [illegible] کہ [illegible]
[illegible] نمی‌تواند بود و بجا بطریق عافیت از آن [illegible] [illegible] الم
بهر آسمان [illegible] تردد [illegible] تواند شد [illegible] تا [illegible]
بکران کشید از فضل [illegible] نابود [illegible] زبان [illegible]
قدروانی عنایات حضرت اشفاق [illegible] تحریر [illegible]
جاوس بارگاه [illegible] و السلام جواب شکایت نامه [illegible] خان [illegible]
حقیقت مکان [illegible] تا [illegible] احکام [illegible] اخلاق
[illegible] در آن [illegible] تهیه [illegible] با [illegible] اقوام [illegible]
[illegible] شد و غبار [illegible] دران [illegible] [illegible] نگ [illegible]
[illegible] باشد و [illegible]
[illegible] ندارد که [illegible] افعال [illegible] کمال [illegible]
[illegible] آهنگ [illegible] سعادت آیات [illegible] اگر [illegible]
[illegible] انتظار [illegible] احوال سلامت [illegible]
[illegible] جمعیت اوقات [illegible] اغیار [illegible] ۱۹۴
[illegible] اشفاق [illegible]
[illegible] اعلام [illegible] ایران [illegible]
[illegible] فساد [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] جمعیت
[illegible] تشویش این [illegible] جمعیت
استغنا [illegible] ایران [illegible] [illegible]

و در دلیش غنوده و بادشه خوابیده * عمر لیست خرام رفتگان می بینم * در خواب و
خیال چون ره خوابیده * زبان تحفهٔ نیاز بر لب مضراب قانون مرحمت ستائی
و دست دامن دعا بر کف ساغر کیفیات اجابت پیمائی والسلام جواب
آداب افشانامهٔ قیوم خان اوقات بیکاران زاویهٔ تنهائی
اگر مصروف دعای آن جناب باشد انفاس بی حاصل با هزار چه حصول از
تردد توانند کشید و احوال نارسایان خدمت حضور که بتصور دیدار دام اشتغال
بچلینه بساط مهلت زندگی بر کدام آرزو باید چید لله الحمد ورود افکار معانی انوار
بر چراغ کلبهٔ بی برگ و نوا امداد روغنی میفرماید و کشاد نامهٔ شفقت شمامه
بر روی بستگیهای دل مایوس در امیدی می گشاید تواتر یاد آوریهای
عمیم باین فرد تسلی نواست که شخص نسیان مآل را سبق اعتبار بدرس فراموشی
نمیرساند و تجدید مراسم قدیم باین تازگی نوید رسان که بهار مدعا رنگ اقبال
برگرداندن نمیداند اندیشهٔ معذرت گستاخ بیانی از زبان مرحمت امکان جز
هجوم عبارات رافت در بار تقریر ندارد و توهم چین از جبین نیاز ورزان غیر از
وقت تنگ بی آثار گرم نفسی دیگر بظهور نمی آرد بکرم الله خان در تعزیت
پسر الیشان بیدل ز کجا ساز ندامت کردم * آگاهی را جنون علامت کردم *
صبحی بودم به پردهٔ موهومی * بر خود نفسی زدم قیامت کردم * شرط شعور
انسانی مجبوری صبر ست در قبول بلیات و محکومی شکر در حصول نعما و لذات
نه در رفع بلیاتش اعتماد طاقتی نه در اقبال لذاتش امداد تخلقی آئینه تا کدورت
دارد تسلیم خراشش ضروری ست و چون بصیقل رسید در انطباع خوب و زشت
ناصبوری نیست بیدل باد نگاه وفا تلقینی * کس پیش نبرد دست جنون آئینی *
تقریر شکست دل چه امکان دارد * لال ست زبان موشگاف چینی * در جمیع

۱۸۳

احوال ذوق خصوصی که با فراموشی ناسبقی توامی داشت نه باشد از حضرت جل
مسالت نموده است دیرتب یابی که واسطهٔ جمعیت مستقبل است چشم توقع گشودن
حیرت تمنا و خورد آگاهی اختیار نیست و عبرت‌ها تجدید امانی اقتدار یست زیاده
هرچه معروض دارد شوخی غفلت است و آنچه بالتماس رساند مایهٔ خجالت والسلام

بحسین قلیخان بهادر هنگام آمدن ایشان از دکن باکبرآباد

و شمهٔ از آگاهی وفات فرزند دلبند او ذریعهٔ تشفی که دلوایی
آئینه خیال عمرها از اقتباس پرتو آن داشت باانجمن آرائی بساط حضور قریب
میرساند چه اشک امید بیدلان روشن جمال معنی که در تنها خلوت اندیشه
بهشت تصورش بود بیرنگ نیرنگیست آئینهٔ انتظارست تا آن گلشن
ست ؎ بازا دل بسوی دیدهٔ ما می آئی . ای دل وای دیده خوابت کجا می آئی
دیده تا دل همه گلچین بهار آغوش است . چشم بد دور عجب غنچه بکشائی آئی
دست دعای فقیر او مقابل احسان هیولای آن همه سامان بلندی ندارد که از
هر نگونیمای نارسائی برآید و زبان ثنای جنون ایمان در برابر الطاف تبسم القدر
هر مایهٔ اقتدار نمی‌باید که بال تحریک نفس گشاید بیدل نوازیهای [illegible] از
کدورت ذات اقدس آیات آئینه [illegible] اگر بیان فرصت عرض
دگر ندارد و عمر و دولت ایشان زیاده باد ؎ هرجا غم عشق شمع بیتابی افروخت
حیرت همه را زبان و دل برهم دوخت . ناموس وفا چه سحر دارد یا رب کاتش
به نیستان زد و جز نام سوخت . **در تهنیت غزل قمرخان فدائی**
لله الحمد امروز سامان بخش جمعیت حیران و دو اتفاقی غزلیست که مغزل
فطرت فلکی را در مقابل تجارتها غبار آتش [illegible] نقاب رسیدنست و بامدار
نظر او تمامی معانیش موج گوهر آشنا کرده لیسیدن [illegible] تسلسل این [illegible] اوراد

تهنیت تعطیل مبیناد و شفقت تواتر این نسق آثار انحراف توقف مبیناد هر چند
ترشحات سحاب مرحمت غیر از رفع غبار آشفته حالان فرنبار توجه ندارد اما خار خار
حسرت محرومی وصول آستان حضور سر رشته اطمینان نمیگذارد فیض
ایزدی از تحصیل این سعادات محروم نگرداناد و آرزوی بیدلان بحصول
رساناد بشکر الله خان وقتیکه در اکبر آباد عسرت احوال لشکر
شاه عالم معاینه نمودند و شاکر خان و بقا قلیخان نیز با ایشان
بودند نوشته رشته جمعیت ازلی که موجی ست متعلق گرامی گوهر اوقات تفرقه اندیش
پیچ و تاب مباد اجتماع تخیلات امکانی که صورت نگار اتفاق طبائع ست غبار
انگیزی سرمه اغیار دارد چشمی بتماشا آب میباید داد و ارتباط کم و کیف عیان را
که شیرازه بند امر جه است فوائد عبرت بعرض امتحان سے آرد نگاهی بسیر تامل
باید کشاد ے بیدل چمن حسن کماهی بنگر * کیفیت هر نور و سیاهی بنگر * گو که
نظر عبار او هام مباش * با چشم تو ایم هر چه خواهی بنگر * رابطه وفاق آن انجمن
اسرار بحکم رفع توهم غیر از مشیت تسخیر آفاق بتصور نمی آید انشاء الله تعالیٰ اگر اندک
فرصتی صورت حالش واقع ست و بیک ذره توجه حصول خواص آن نافه آشنگی
که از نفحات پرده دل سماعی ست زمزمه ارشاد مضمون این رباعی ست ے
ای لفظ پرست جیب معنی شق کن * سطری ز طبق بقیدت مطلق کن * چندانکه بخلق
اعتماد تو قوی ست * عشر عشیر زان جمله نذر فیض حق کن * لله الحمد فهم معنی که بر
بیدلان موقوف و قیمت وقوت ست دران جناب بی احتیاج کشاد مژگان
مکشوف آرزوی تسلیم شهود تهنیت عالم الیقین مطالعه نمایند و تمنای سجده
حضور سعادت اقبال جبین تصور فرمایند تحریر نیاز بجا که آداب تسلیم صاحبان
سلمهم الله تعالیٰ علحده بجا آورده درین عرض بر کار نهاد اغراق انفعال مباینت اندیشی

۱۸۵

همه را شستن واو غیر از صفای وقت تمثال آئینه اتحاد مباد * جواب مکتوب
قاضی عبدالرحیم که بنظم ونثر در تعریف فقیر انشا نموده اند
یا دفتر ادب گشته ست از نقاب ارادت بجوشیده وجهه دلها پرتو توجه آن نافت
خود را آئینه دار همان کیفیت دریافت خطرات قلوب خاصان که ملهم اسرار
ربانی اند ابداست شکر این شفقتها از حق گوئی توانا بود دستایشش وفق مختصران
تیز فهم یافت حقیقت پرده الزام نخواهد گشود به حالی از نحیف ست تا کی امداد قدرت
کبریا تغافل از احوال حضرت مال ما مبادر باشد انچه روز نامه است آنچه ایم
مرد امن ناامید سر او بخته ایم * برطاق گذار خاوه و ز خاک افکن * باشیشه
سرنگون سر بیخته ایم * جواب مکتوب شکرالله خان در مغذرت شکوه
کابل فطلی و صبر ایمانی بر تعب انگر شاد عالم تحقیق موج بی آب
صورت نمی پذیرد * از خویش بیر خالی ست آغوش شدن تو بودن از رشته انفاس
بیدل نافتد که اطلاعه بوالی ست که هرگاه سلسله آن را بگسستن انجامد بعید دار
در فضای حلقه خانه عدم بال خواهد گشودن و ساز جمعیت حالتش کوک زده
بهم تمنا نیکه چون از ان اشتغال خموشی گزیند زمزمه پردگشای آهنگ فنا
خواهد بودن مشئ آن هوا در نسائم گلستان باد آن جمال شمسی ست حاصل این تمنا
در انتظار گذر دولت دیدار سرت ری سرخط شوق ابود در نرم وصال چیدنی
زبان ابد دمه تو تمثال * گر مست امروز در تمنا الم هم * بنگاه نقش بندی طاق
خیال * ره غیرت مکروهات امکانی ساخته تعبیر نیز پا پرداختن جای ضرورت
کرم کردن ست وازآثار انفعال طبایع بشر با اصل نماد دن این قسم تکلیف
طبیعت از معاملهای مقدمه اقبال باد فهمید نفس رب العزت جیش این کدورت
ذات منزه آیات نخواهد پسندید جبین سائی آستان نیاز تمثیل آئینه امید است

سجده آرائی کوچه انتظار کمین عشرت هاے جاوید و السلام لشکر الله خان
نفس پردازی تکلف عبارات در جناب آئینه شباب هنگامه سازکده عبرت مبادی
و اطناب تصرف هاے طبیعت در بارگاه نزاهت بنیاد انبساط آشفته دماغی چه بیناد
تحریر این غزل نغمات مخمل نیاز گرم آهنگ عبودیت سرائی ست بتقریر این ابیات
آثار مقید تسلیم نائل ابواب ادب کشائی امید قبولی در ضمن غرض معانی هواے
بالیدن دارد و توقع ترحمی در سلک اظهار الفاظ سر رخط میگذارد غزل

تو کریم مطلق و من گدا چه کنی جز اینکه نخوانیم * در دیگری بنما که من بکجا روم چو برانیم *
کسی از محیط عدم گران چه ز قطره واطلبد نشان * ز خودم نبرده آن چنان که دگر بخود برسانیم *
سحر طلسم هوا قفس همه جاست شغل هوس * چه قدر عرق کنم نفس که بشکنی نفسانیم *
نه نفس لبسته شنوشم نه بحرف ساخته سرخوشم * منم نفسی بیاد تو میکشم چه عبارت و چه معانیم *
همه عمر بیرزده ویده ام بتلم کنون که جیب ام * من اگر بحلقه نشسته ام تو برون در نشانیم *

لشکر الله خان در عشرت کشته مشتان اعظم شاه و بیدار بختست بوهم دولت بیدار خوابها
دیدند * در آغوش اعظم و بیدار بخت خوابیدند * در پرده قدرت بجون نقشهاست
تسلسل بندی لا ابالی که تا معرض ظهور نیاید فطرت ذوی العقول تمثال بسته
ادراک آن نشاید یا آنکه گرداندن اوراق لیالی و ایام آیتی ست در کمال
وضوح دیده عبرت ضروری کیست علت چشم بند جز مرور زمان و اتفاق با انفصال
دوران نیست و اگر نه نتایج اوبدار معین ازین جنس علامات و آثار چه خواهد شد
در جمیع احوال شکر حضرت ذو الجلال مغتنم اعظم شعور ست و آگاهی مراتب
عبرت رفع غلطهاے حضور گوهران ذات مقدس فروغ جمعیت امکان و محیط
آبروے امن و امان باد. اعتبارات آنچه دیدم گفتم ادهام ست و بس *

جناب صد جواب پریشان شد باین تعبیر صحیح * نسق کار عالم بهر وا ست مطالب
بیدلان سلامت شما است ضبط النفس رو کش افواد کنید * دل با دعی از رعایت
آگاه کنید * افسانه این و آن تسلسل دارد * بر خود عجیب بود رشته کوتاه کنید *
بشاکر خان در تعزیت فرزند یارب چه جنون طینت تحقیق
که اندیشه بود جسم عالم عمل زد * چون آیینه بهر نقش کم فرصت از نظر و داغ کهنم تا رنگی
نقش زد * اگر یک نفس اختیار در قبضه تصرف ما میسر داشتند چون آفتاب
یکجه بر فلک می نازیدیم و اگر یک حباب مهلت بکام جمعیت ما می بود چون آسمان
بر کلاه بی نیازی می نازیدیم و دوش فرود و جز با خمیدن سری ندارد و گردون خیم
تسلیم از هیچ جبینی سر بر نمی آرد تا اثر بنیاد طاق پیشگاه خیال ست با سجده
مجبوری گرساخته ایم و تا صورت دست نقش آیینه است مدادست با دامن
عجز پرداخته ایم هر چند بر در تغافل میزنیم گوشمال عبرت کمر ابرام بسته است و هر
چشم بر هم می زنیم صدمات حوادث در کمین آرام نشسته اگر امداد و فیع رضا
دسته بند سر جمعیت نباشد وای بر حال رنگ باختگان و اگر امانت فهم
بی اختیاری دست حمایت بلند ننماید آه بر اوقات سپر انداختگان و در هم شکستگی
شکستگیها دل شاکر نعمتی ست بی شائبه زوال و در خرسندیها طبع
صابر دولت آیینه دار حضور اقبال ست با همه باش تا توانائی * همراز باست
چون تو با ما ی * ان الله مع الصابرین بشاکر خان هنگامیکه
جهاندار شاه ایشان از عهده اعلی فوج بر گزید و زبان بدگویان
کوتاه گردید و تنبیه نور خان مجهول که عبارت جنت ما را
غلط حساب میکرد و نمود ت خیر با خبرت که باشد در ذل و تحقیر مرده پشت و
رولیش بار بین روز و قضا در زیر مرده * غیرت بنا با علاج حب السلاطین از سخنهای

خدا داوبدست افتادو بادۀ فساد بیرونقان درین صورت با معمار شفوخ شان
قسمے بدر خواهد رفت که دیگر تا قیامت سر بر نمے تواند زد امید طبائع را درین
ایام آشوب اختلاے درهم افسرده که نقید یان هرزه خیالی جز غبار کوچه هاے
کون جرے نجتن شغل تحسن و ریشین ندارند از نجاست نامه خط جنت را که
در تحریر نسخ وغیره غیر از تمے محسوب نمی باشد مده. وهی میشمارند پیش ازین
نیز اساتذه مورخ این طائفه بمطالعه رقوم شکسته طعن شاعرے کرده اند که الف
راکج گفته و نقطه در پے نمفته غریب اتفاقے ست که خران را مستعد درسگاه
علوم باید فهمید و خرسان را مملوے آثار موشگافی باید اندیشید بهمه حال ورق
صحبت جهلا گرداندنی ست و کورے خفاشان خطوط شعاع آفتاب خواندنے
خلقے درین کنج سعادت میرفت * آخر گهر نیاز شاکر خان سفت * گفتم چه
نویسم رقم تاریخش * رضوان بدل اسرار در جنت گفت * شکر الله خان
شمول فضل رب الارباب توام کل اطوار و احوال و تائید موثر اسباب همدم
جمیع افعال و اقوال غیر از معانی دعا انچه و انگارد تکلف و سواے عبارات
حمد و ثنا هر چه بعرض آرد تاسف بر فع انفعال دورے ارسال مجب اعجاز واکسیر
احمر دادجی و رنجک عذر خواه است سبب حقیقے از حصول دولت دیدار محروم
نگرداناد مرجع تمناے بیدلان قبل ازین بمعرفت مرزا خسرو بیک قدرے
اکسیر احمر نیاز بار یافتگان جناب تقدس انتساب بادشاهزادۀ عالیان ماب
گردیده بود دولت شرف قبول امتیاز یافته باشد بالفعل ازین اشیاء مرسوله انچه شایستۀ
پیشکش بارگاه دانسته از نظر اشرف بگذرانند در معنے دعای مجیبی ست در صورت
دواکه اثرش با حصول اجابت مناسبتے قریب دارد تا درین کسوت فقرا نیز
خدمتے بجا آورده باشند خواص هر یک از فطرت تجربه ایشان پوشیده نیست که

له قوله بهمه حال الخ یعنی بهرحال ترک صحبت جاهلان بباید ۱۲ منه له قوله مرجع تمنای بیدلان اشارت است بسوی شکرالله خان و حرف ندا محذوف یعنی اسے جائے رجوع بیدلان ۱۲

بعرض چه کیفیات عائد است و مصروف اظهار کدام فوائد و السلام جواب

مکتوب بشاکرخان در اظهار تسلی ایشان از بعضی مطالب

شکر الله خان ع بیدل بخیال غیر مایل نشوی * تفریق پرست حق و
باطل نشوی * در هر رکعت دو سجده فرصت گردید * از سنت قبلتین غافل
نشوی * ایزد کارساز آنچه توجه ذات قدرت آیات ایشان متعلق انجام اوست
از پرده خفا بمعرض شهود رساناد و بیدل عجز سرشت را که طفیلی انعامات کرام
ست و ممنون اعطاے بیخواست گرداناد الله الحمد که ترددی که از وضع بی نیازی
قبله‌گاه سلمه الله مخطور ضمیر حقیقت تصویر بود صورت اطمینان بر روے کار
آورد و مابقی ارادها نیز از سرادق رافت تامل ترحم آباد ظهوریست انشاء
الله العلی الغفور ع جولان شوق هرزه دو تا بهیچ نیست * مقصود غیب
دولت دیدار هیچ نیست * فتح و نصرت شیمش و عشرت همرکاب و عنان باد

بشاکرخان در عرض اشتیاق و المدوری ایشان

ع آن کیست که دیدنش تمنا نکند * یا بر حالم ندامتی نکند * زمین
شرم گند گرم به برزخ فگند * آتش عرقے کند که کوثر نکند * بیدل مجبور التصور
واماندگی آب گردیده انگارد که بر خجلت نارسائیهای خدمت قلم تواند کشید
و از پیشانی که دام رقم دریوزه سجده نماید تا بقبول منصب طاعتی تواند رسید
آئینه نگاه بے جمال تجلی تمثال خاک بر سر بینش مباشد و صفحه بے حضور آن
مغنی سرور جز از کلفت سینه مجمر اشد در محاسبه شمار انفاس غفلتی راه یافته
که زندگی بسر آمده مگر بسلک افتاده پیوستن ست یا قافله بیابان مرگ عمر
راه مقصد عدم گم کرده که بدرقه نفس را تا گریست بر تنگنای دروازه لب
نشستن ع گذشت یار من از هر چه بود وا ماندم * به پیش رفتم و از خویش هم

جدا ماندم * ز عشق قافله گردم سرے بر نکشید * بجز تحیر من بیدست و پا کجا
ماندم * بلندے دست این غریق همان مروحه هوای دعاست و زبان نبض
این تب زده هیجان حرکت انشاے تهنیت تمنا وسعت آباد جهان بے سببے از
تعداد اسباب کیف و کم منزه است ابواب دولت دیدار بی فضولے انتظار
بر روی مشتاقان مفتوح و معانی اقبال حضور بی وقت تامل بر فطرات مستمندان
موضوع هر چند طبیعت بیدلان مخمر آثار غفلت ست رافت کیشی فضل بیچون
تغافل حال ما مباد بحرمة النبی و آله الامجاد * تحسین قلیخان بهادر
سلمه * داغ بودم که چه خواهم نعمت انشا کرد * قطره اشک روان گشت و
خطے پیدا کرد * گلیم در رد دستے گم کرده ایم امداد ترحم از قفل رنگ بسته ما غافل
مباد سر رشته حصول سعادتی از دست داده ایم اعانت فضل از غبار محرومی ما
دامن مچیناد تهیه نا گیر از تهے مغزی سر انگشتان بیکار سے نتراشید تا بفریاد
قطاے موصول میگشتم و پاے شکسته بے رفتار سے بمنزل آبله نرسید تا از سر
انفعال و واماندگی در نمی گذشتم با این همه دست امید بذوق فتراک دعا بلند
ست و ناله حسرت بهمین کنگره اجابت کمند سرگرفته و من از ضعف بمنزل
ماندم * چون نقش قدم بگرد محمل ماندم * چندے غم بیدلی فراموشم بود *
آخر دل با تو رفت بیدل ماندم * تحسین قلیخان بهادر در جواب
مکتوب الشان و صفت فکر غزل در زمین مشکل فقیر در
ضمن مطالعه نوازشنامه اندیشه سجود رتبه الفهم هر گل معنے که برداخت جز
کیفیات رنگ و بوے بهارستان کمال شناخت خاصه در زمین غزل نظر گشا
که ربط هموارئیش اندکے پیچش داشت و غیر از طبع سلیم و فکر متین بر اکثر طبائع
احتمال لغزش میگماشت مصرع آفرین بر طبع معنی آفرین * در بیتی چند

191

بجز بینشے انوار شمول خیال دفت آں بود وگرنہ سرگی بمقام خود منتخب دیوان
فصاحت نصوربات نمود نسخہ ہاے نظم و نثر بودے از فطرت حقائق اتحاد
امید قبولے یار دگاہ گاہ و تامل قدرت تحمل لب انما توجہے و اگما د ما لقفس
ایز دست شکستہاے عبارات در اندک فرصتی ہم کسوت صفائی معنی بر آید و آئینہ
افکار بے شائبہ کدورت نقاب برنداد ان خیال کشاید سے صاحب تامل
افکا نیست ٭ ورنہ سخنے بر بفراغتش باز نیست ۔ گر ہمہ مضمون عنقا بستن ست
بیش نقش الف ۔ نشو انیست ٭ بحسین قلیخان بہادر محبوب
مرزا احسن ایجاد در سفارش ایشان سے گر خاموشیم لبک
فریاد توام ۔ ور گویا سبحہ خوان اوراد توام ٭ ہرچند در آتشم فشاند دست فلک
شادم کہ بنالۂ مختل باد توام ۔ ہرچند گریبان چاکے قرکان نسخہ ہا بر ہم زدہ
راد ابستگیہاے فردوس تماشا بوقت صبح ناملے صورت یقین بہشت جزوے
سینہ کوبیہاے طپیدن دل بچلو بچلو غلطیدن آغاز کردہ نقش شکستگی مینای ہار
تجربہ انفعال بسیج تعافلے در دست نیست مگر بیار تحقیق ہمین آہنگ پیدو کشا
زمزمۂ تسلی نگردید ۔ لمعات تجلی بے نیازی چشم بند تخص ادراک بود و جوشش
چمنستان بے دماغی ساغر دورانی اتفاق سے مجبور بحکم مجبوریست دضع تسلیم
متحیر باشد امید جان تجس تفحص ورد دست دارد و دل بہار انتظار اکرام جان
دورو فاق تسلسل سبحہ طپش سے شمار و نشانی تمنای محرمان محصول دوران
آرزوے مہجوران قبول صفائی عقیدت و خلوص ارادت سر خیل زلال التما
میرزا محمد احسن ایجاد آئینہ دارے نیاز بیدل جہرہ کشای اتحاد مختل شور با
بشکر اللہ خان در تعزیت میرزا ایشان سے آن فتنہ ک
شور ہوس و عشق انگیخت ٭ گرد دو جہان بر سر آگاہی بیخت ٭ دقت موجود

سلہ قولہ وقت موجود الخ ای آن فتنہ ہیچ شے معدوم بوجود بخشید یعنے در نکر حال گذشتہ و آیندہ کہ ہر دو در مرتبۂ عدم اند افتادہ و آن فتنہ اشارت ست بسوی نفس انسانی واللہ اعلم ۱۲

گرد و پیچ و خم عدم ... حال تمام ماضی و مستقبل ریخت . در چین کده عالم اسباب پرافشانی
انفاس دلیل احراز تعلقات است که تا این جوهر مقدس بوهم سلسله اعراض بماند
و این معنی مطلق از همه سبق شعور بقدرت بجا اند بدان قدر تامل وجدان نقد دانی
که در چیز رو دید بمشاهده میرسد برین نهج منزه بار است . همان مقدار تمثال ما و منی
که در تجلی پر میزند برین آئینه بی نیازی غبار هر چند توجه مراتب اعراض پیش
کدورت اشیا است جواهر پیش تار و پود قماش این کارگاه باثار تغیر رشته اند و برگ
و بار حاصل این مزرعه با بیارست انقلاب سرشته گر غلبه تیجی که در عالم مکرر از امور
محالات است بفریاد اضطرار تواند رسید یا هجوم بی خبری که در انجمن خلق از
سلسله مشکلات است دلیل اطمینانی تواند گردید با آنکه در محاسبه جمع و خرج
دیوان اعتبار اختیاری نداریم همه از تحویت ماست که مدات عیش و الم
سود و زیان واسی نگاریم ... از عالم اوهام گرا اعراض است . اینجا
نفی تغافل ذا عماض است * تا چشم کشوده ایم بر ساز ظهور * چون جوهر کار ما
همین اعراض است ٭ ایزد متعال دامن تقدس آن ذات بغبار کدورت
حوادث نیالاید و پایه اقبال حضور حقیقی به علو درجات کمال مرتفع نماید دعای
صحت و جمعیت ایشان حاصل دولت ابدی است و تمنای حصول قدمبوس
انتظار سعادت سرمدی . درین ایام صداع التزام سامعه رود عاقل خان صاحب
باخبار احوال خیریت مآل تسلی نشاء بیدل نوازی است و همچنان تواتر ارشادات
همین پیام و سته بندگیهای سر افرازی والسلام جواب مکتوب
شکر الله خان که جا بنده ارشاد ایشان را پیش خود قلم
نشستن کرده و تا در حرم سرا است اذن اختیار داد
الی توکه سر که قدر ذات دانند . باید دل و جان در قدمت افشانند ای منظر

۱۹۳

اقبال تو چشم بدل کو بیست هر آنکه در دولت نه نشاند * مایهٔ تعظیم عرفا پیرایان ست
کشایان از روی جبالست شان نمایند * آن وسیله چشم حقیقت نمای
مطلق کشاید اگر بی از این طائفه قسمی با وضع ظاهر نا محرم ساخته اند که بالتفات
ست خود نیز پرداخته اند نشاید فی نفسه مقتضی آن نیست که بسلک اعتبار
اعیان در آید * خود و امثال سلسلهٔ اقبال ساز و سپهر ایزد داد لیل و نهار
بی نیاز ست و از روی تبط از تعینات اوج و حضیض سپهر بدین تازیانه آفتاب را
بکلف می توان پوشید * با آنکه دماغ عرفانی ندارد و در ستر پرتو یا نمی توان کوشید *
هر چند سر از گریبان امواج بر نیارد * ست عارف که دماغ آگهی افسر اوست *
هستی و عدم سواد فرمان بر اوست * آن را که قضا منصب شاهی بخشید *
هر کشور که در و بر د کشور اوست * چشم قدردانان این انوار روشن
دولهای رایحه خوان این بهار گلشن * السلام جواب حسین قلیخان
بهادر رضا دوران در مطالعهٔ اشعار ایشان و اصلاح آن
شد داخل دیوان نمودن که پیش از تحریر گذاشته بودند * ست
چه سر شکست بی سر و پا نیم قدمی خود بهوای تو * که نیز از آبله در عرق نگه داشتم
ز خیال تو به نه دل زنجیر رسانم * بر مژه نیم وار سم * بکجا رسم که بکجا رسم
من بی دل از چه جای تو * ز فسانه منی ز تو نی چه فروشم آئینه دونی *
تماشا کنم گر که بود بقای تو * اوقات تحریر آیات فقط امروز اندیشه
ذلت ست که تراشا [illegible] نگاهی بصورت پیام دلنوازان زمزمه آرای
ساز بیوبیت ست نگاهی بصوت مکاتیب بی نیازان ترسم تا محفل
محبوبیت در صورت آهنگی ساز ادا افزایش نمی فرماید که تصویر [illegible] ترسم مراتش
بعروج نردبان توجه بر نیاید * بدین سبب [illegible] مرحمت نامه می آید که تامل

از فروغ ماه بیش چشم بر حصول نگرستن بگشاید در همه حال سر رشته مجاز از حقیقت
گسستن نداند و آئینه عبارت غیر از تمثال معنی بعرض نمی آرد سایه گستری
همای سعادت مادر زاد افکار هدایت انوار بتازگی چراغ خلوت حضور گردید و بر لمعات
ازدیاد شکر و سپاس فروغ عقیدت دیگر بخشید آئینه این عبارات حقائق نما
و شمع این انجمن آفتاب ضیا در بعضی الفاظ تقدیم و تاخیری درکار داشت قلم
نیاز رقم سر بر خط تحریر سجود گذاشت بمقتضای موقع شناسی بیک قلم با جزای
دیوان بلاغت عنوان پیوست و هر یکی بمراتب مناسب نشست چشم مصلحت
بسرمه این امید روشن که اوراق مسوده بعد از تحصیل شرف مطالعه نظر بر
ودیعت کنده عالم آب کشاید تا نقوش مغشوش در تصرف کا   بامداد دستی
بلیش نیاید فتح ابواب ظفر کلید در دست انگشت اشارت و فتح میدو اعدا
فرصت کمین اقبال ارادت لطف الله خان در دفع اوهام لشکر کشیها
بحیدرآباد و مبارکباد ولادت عبدالخالق سلمه الله تعالی
ے دل حیرت آفرین ست هر سو نظر کشائیم * در خانه هیچکس نیست آئینه است
وائیم * ظاهر خروش سازش باطن جهان رازش * ای محرمان بفهمید ما زین
میان کجائیم * رنگی نه بسته بر پا بنید ادکرد ورنه * دست کرانگاریم پای کرا
حنائیم * تماشائیان انجمن ارادت چون بظهور کیفیات آثار کن فیکون سرخوشی
نشاء رضا دارند که هر چند جوش خمستان افلاک ساغر پیاپی پیماید خمیازه خیال
افسردگی بسلک دماغ ایشان نه پیوندد و اگر همه راز که بدستی اودار مینا های
این کوهسار بر سنگ زند اندیشه تمثال شکست در آئینه اقتدار صورت نه بندد
ے خیر و شری که دارید بر فضل واگذارید * هر چند امید عفو ست در کیش ما
گناه نیست * با عشق غیر تسلیم دیگر چه سر کند کس * در آفتاب محشر بی سایگی پناه است

جوهر آزاد است و اگر تعلق ناامیدی از صنایع مهلت انفاس است و قدرت
پر افشانی را قیاس آشیان چشم بند اتفاق حواس سیر این شبستان چراغ
نمی تواند صورت انجمن و نیرنگ ماست و سایل این بساط انتساج شرارت
ندارد و شور دماغهای حیرت نوای همان رنگ با تغییر و نقش خود جدال دارد
بهر جهات پیشه و سنگی است با هم بست پرخاش حاصل همه امور بجز حقیقت
انوار مکشوف مباد و غوامض پرده احوال از مرآت یقین تمثال پوشیده
مبینا دید طولانی زمین در این ایام کرامت نامه شوق گره از نفس ذریعت اقتضا
و بعضی النفاس کامل سپاسی گذاشته و انسوده پاسی شوق او با هم پیوست قلم
سواد لوح پرداشته با جنس ز شدید رقم، بر بسا العهد تاکی رسانیده شوق غیرت
قرین طومار حیرت گردانید، مضمون نامه دلیست از دبستان آداب
و عبارت تجدیدی از اذکار سپاس آستان بارگاه و نقش انتساب جبین
انکسار بر خط تسلیم می نماید، آداب مجادلات مبارکباد بیاض از فتح و نصرت
تاییدات حضرت ذوالجلال شامل جمیع اوقات دولتمندان کل اقبال دولت
قدمبوس کعبه آمال مارسانید و تمنای امسال قربان جنتول با جواب
تهنیت نامه شاکر خان و تولد فرزند عبدالخالق که بعد از
رسیدن خبر مبارک از اجمیر با این اتفاق افتاده
و مندرج و ازالتفات تمکر اللهخان بحال ایشان شده هم
مسمی مبارک الله مبارکباد بهجت شرف است که اکتوام خیال آن جناب مالیده
واده دادا پیش سپاس ناماسب پوشش تقدیر آن آستان سینه خوش مالید
قصر انتاییت نیاز پیشانی آن را که ره نیافت دیگر تقدیر استعداد چون
کتاب فقیر جز رنگ انفعال حسی فرق فراشت انابت استاد و قدم تقدس

تازه بجرعهٔ صفا ارشاد آورده که بعد ازین اشکال پردهٔ دعوات برحسب بعرض نسیم سحر
بچهره نمایان غیر از صورت مستقبل پیشین نیاید و برقرار شده خموشی کوشش نغمات
قانون اخلاص بی سامان دیده هم از لقاب بیچه شد ○ عجز با آینهٔ ما گردید
تماشا سجده و بالا گردید ÷ در ظهور این نتیجهٔ بلند عمر از افکار مشتاقان بی ریا
تماشائیان بی تعداد بمراتب تحریر پیوست خاصه از عالم اکرام عاقلخان
صاحب چه منظم و شرکه بکری شفقت نشست آینهٔ فیض قدس از انجمله
تجربست و خوش شراب ازلی از آن اشارات شعر از اینجا معلوم شد
که فقرا را هم بی بهره نصیب اقبال میگذارد یعنی بی کسان را نیز قابل
درجات برمی آرند در هر صورت خیالات موهومه جهان اعتبار را عشق
بست دیدهٔ امید در کمین مقدم سعادت دچار انتظار ست و جبین آرزو
بتسلیم کعبهٔ حضور توام سجدهٔ تکرار محبت حقیقی دعای این بی زبان بمعرض قبول
رسانادو عرض این بی دست و پا به آستان حصول اجابت فائز گرداناد
و ستّ بینا هاکم توجه قبله گاه در آئینهٔ خیال یقین تمثال بی ساز مصلحتی
صورت نمی بندد و باور داشتن این همه تغافل بیفائده سببی بتصور نمی پیوندد
ست ○ وران بحر کرم موج جفا نیست ÷ خطا اندیشه ایم آنجا خطا نیست ÷
مشاهدهٔ مقتضی احوال که اثر اختلاف ازمنه و امکنه مقتضی ظهور او ست القدر
پایدار نیست کدورت جز صفائی تصور اصلاً جایز نباید داشت و عنان
اختیار این تماشا بر خرمی هاسی نثار رضا وا باید گذاشت ○ کس مبیناد
از فراق اختلاط عیش عقل و حسن ÷ داغ این ظلمی که ما را از تو تنها کرده اند ÷ خوش باد
آن ستمگر با شیوهٔ تغافل ÷ بیگانه اش مشهید گو آشنا نباشد ÷ حقتعالی
صاحب شاکر بارالت بعینه استقامتی که بنای اقتدار دولت عظمی مرتب ابد

دوست از وفیقی و فضل کرامت فرموده است و نیز نسخه بر اندکی تمیز و اقبال
شوند و نتایج شد. با آغوش گشاده گرم استقبال نموده اند و اسلام
بشاکرخان بعد از رسیدن شکرالله خان از جید آباد و ورود
و انجام عاقبت پس از صبح کام بخش حسن اکرام حضرت ذوالمنن
از قصور فطرت بشری دور است و برکات الف اعلی طاقت انسانی در احاطه
بیان آن معذور با قبال دست حمایتش چه ممکن است که در بیت سپران حشر
اضطرار در سایه سرابر جبروت طرح انبساط انداخته اند و چنین نسیم عنایتش چه احتمال
دارد که غبار پاسی که چه پیوست و پای پاس با صد آبروی تکیه و تحسین
گردد. دل از شدت اشتیاق در بیابان سخن قدرت سایه گسترده ریشه ضعیف
بر سنگ و خوب چندان وسیله رسانی سخن جدید در بارگاه ولایت منزلت
عرض و مجد ذره حقیر بمنظر آفتاب آن قدر رساند که سخن بود مقبولان جناب
و ادراکه در جمیع احوال آثار بی نیازی طبع جمعیت امتزاج شان ساخته
و اسرار استغنای لایزال مقابل ذات تمکین آیات ایشان آئینه تبدیل
می پردازد و تمنا باد و ام زبانی نایی و سپید و خیال تو اید نشست تصور
باطل امکانی باچند با شعور حق تمثال تواند پیوست لله الحمد و المنة تحمل
کردی که عارض گوهر ضیا جوهر بود از حسن پاشید و تهمت کسوتی که در
آفتاب تیره و قباب و داشت بانفعال معدوم گردید شاید و چه جای تاب
قبلت حقیقی زنگ شبستان تو حسن بود و دو اعتبار سوانح قیامت آثار که
رفع صدمات اقبالش متعلق چه است فضل مطلق بود تمیز از جهات تحمل انهام
تنفر و دو نفع بادان کلفت اوقات جو انوار آن مبادی بی تکلف بر همای
صعوبت سفر آنچه وسع طاقت تواند بر داشت به جهت خدا و ادب برداشتند

سبحی

ز بیدل خود را که هیچ صورت از آستان امکان جدا نمی‌نداند و در وطن غربت
گذاشته‌اند احوال چاره عجز بیکسان اهم مطالب ترحم است عجزگان تحیر لمحه
از چاره سیه چشم دست بر نمی‌دارد تا مهمان درین خانه کی فرود آید انفاس
بیتاب ساعتی از فراش بساط دل نمی‌آساید تا صاحب این مقام چه
وقت تشریف نزول ارزانی فرماید زیاده حسرت قدمبوس و السلام
بشاکر خان عذر دیر رسی مکتوب با ۵ پیش اگه بجوانی رقم سینه
ریشم من نامه افتاده و بیخاک از کف خویشم توارد مضامین نسخهٔ اتحاد
از نوادر اتفاقات فضل است مدتها بیدل جواب انتظار یاس بی پر و بالی
عریضه‌های نیاز داشت معنی همان آرزو از فحوای عبارت وا کشید یعنی
فریاد بی زبانی که بآن آستان کعبه نشان راهی نتوانست برد و صورت
لنگ باز گردید طرفه هنگامه که بال نامه بران امروز در عرض ترسی ناچار است
و پای قاصدان در انتظار لنگی بی اختیار هرگاه خان صاحب قدرت
مناصب تعجب دیررسی‌های اخبار روا داشته باشند نارسایان تغافل بنام را
بکدام تحیر باید پرداخت در هر صورت جرأت ارسال نامهٔ معذرت قصور بندگی
نمی‌تواند شد مسعی ابلاغ پیام تدارک حصول شرمندگی بیدلان زاویه
دعا را اگر بیخودی از هوش برده باشد اثر مژده‌های قرب دیدار تواند بود
و اگر حیرتی نقاب بیخبری کشاید از حضور همان عالم انوار قصور باید فرمود
ظلکم ممدود باد و عاقبتکم محمود **فقرات تاریخ به قیوم خان در**
تولد میر محمد قاسم فرزند ایشان ۱۱۲۲ طلوع مهر رتبه و اقبال ۱۱۲۲
آثار افسر دهٔ جاه و جلال ۱۱۲۲ آرایش مجلس عزت زیب فانوس ۱۱۲۲ مشعل حشمت ۱۱۲۲
نسیم مقدم سحاب کرم توام ۱۱۲۲ صاحبزاده عالی نژاد و دولت تابید حشم به

صاحب مهربان ملجا و ماوای عالم مبارکباد شاکرخان وزیر تسبیح ورد
جان افزای برخوردار میر مبارک الله که جرأت اختیار رو به سوی
بارین ندامت ست داد از انفعال که ایام نگذشت تا بتصور رو ای قدم بیک
ندارم بخیال قربت خودم و اگر قبول درو جه ایست باین قسم مست
فریاد از سخت جانی که غبار از بنیادم برنخاست [illegible] پیدا نیست که
میسر نیست راه و تردد بهیدم حیرت نارسایی بخشش همت بساط آیینه
چیده است هر چند نسبت تمثال از خود بر آیم سیاقت [illegible]
ست و آشوب [illegible] دست و پا بی به هم گسسته سر را گرفته که اگر تحریک
مژگان بلند جرأت گرد و جنبد [illegible] دل جنبد کشودن دشوارست
نظر بغیر جمال تو هر گه اندازم [illegible] فروغ خاک رسد هر که سر برافرازم به قیامت
دگرم بیش ازین چه می باشد [illegible] از لطف [illegible] ست سایه میر ست
یارب انجام سحر آغاز شام این آینه را دو باید پرداز شام فرصت ست
و یار مشغول سفر ست [illegible] دیار شام میر مبارک الله صاحب سلمه الله تعالی
اگر به یاد این تحریر میکرد باشند نصیب را خود فراموشی ایشان [illegible]
تدبیری امکان ندارد هر گاه تحریر [illegible] پیدا [illegible] از دست
گرفتن ایشان یاد [illegible] آید و قلم [illegible] اختیار [illegible] نصیب [illegible]
در سایه جمعیت ابن اقبال [illegible] عمر و دولت رسانند [illegible]
اقبال نازگذار شاکرخان [illegible] خواص [illegible]
ست [illegible]
[illegible]
[illegible]
خیال که [illegible] اگر [illegible] اقبال فرصت [illegible]

دیده‌ور که منتهای اقتضای بینائی ست بمژدهٔ اقبال نظر آورده است و حق
سجود آن آستان که معراج دولت آشنائی ست ادا کرده است
سواد نامه در دم چنان عیان گردید که موج اشک گرگریه ترجمان گردید * در
هر سطر که پرتو انداز چراغ محفل عز و اقبال تابان و بر سر کشوری
که توجه فرمایند اعلام لشکر فتح و نصرت نمایان بدست آکر خان در
تسمیهٔ تعزیت میر جیون و تهنیت میر محمد لقا زین گونه که داغ
دل ریشم همه زحمت کش هستی کم دیدنیم همه * خود را دیدیم پیش ازین آفت
چیست * تا محرم چشم زخم خویشیم همه * اگر آئین تسلیم بداد ما نرسد چاره که
نداریم در رفع چه پردازد و اگر وضع سجود تدارک ما نه نماید خطا ستی که موجود
نیست خطره ح کدام تدبیر اندازد از اضعاف سانحه که نصیب گوشش
فراموشی باد دلهای هواخواه را سیل اشک و آه داده بود فضل رب الارباب
که صبر و شکر از عطیات کارگاه اکرام اوست و بمژدهٔ نعم البدل تلافی
فرموده با وجود شدائد این سفر که بران ذات مقدس گذشت و بعون
معاون حقیقی سرانجام امور بعافیت و ظفر عاید گشت تماشای چمنستان
صنع را اگر سودی در نظر ست فرصت حیرت رنگ آمیزی‌های آثار ست
و مهلت تامل کیفیات احوال و اطوار همه حال تحفهٔ نیاز بلندی دست
دعائی ست که در عالم بی بضاعتی با یک جهان امید اجابت ملاقی ست
و هدیهٔ عجز زبان شکری که با کمال نارسائی با عروج آهنگی تمنای منزلش
باقی **غزل** عمر گذشت و میکشتم آرزوی لقای تو * ای قدم تو
بوسه‌ام دست سر من بپای تو * سجدهٔ شکر زندگی منت زبان فرصت ست *
گر طپش نفس نفس هنوز می شنوم صدای تو * شده‌ام نیاز و ناز با نیست مخالف و فا *

خفته به پرده تعیین و غرق سیم سیاهی تو • دل بحجاب غفلت دیده حیران متابعت
دل و دیده شکست شیوه مباد جاهی تو • ساز تلاش وجست وجود آب بسنگ
ست نفس بست گو که قمری قید آلود شغل و کرد میدان خجالت ساز زندگیست
تناب نفس کجا برمرکز کمر و تباهی تو • الله الحسب اقبال مقدم زندگی تو ام درین
ایام نوید مساعد نوازست دارد یا رب که دیده استفسار بسجود دولت قدمبوس انوار
جاوداني انبار ذریت . الله خان تاریخهای ولادت پسر
الیشان صاحب نژاد نشاء اقبال و موهبت انجم ورود جوهر اجلال و منزلت
• صاحب والاحسب مبارکباد مبارکباد مبارکباد • آمین در قباحت
الفاظے که اکثر در اشعار یافته شود صاحب عیار دار الامتحان
افکار سلامت قدرت انشایان میدان بلاغت را دریشه الفاظ ابلغ فصاحت
خورشید کمال الفاظ ضرورست و بے پروائی توجه بشکم رخصت تقریر و تحریر
از فنا حقیقت ادراک دوری جسته در جناب ممدوح ساز می یابد
فوج ور برابران شیشه بر طاق انفعال میگذارد و جبهے در غرقه کمال
خود میدوار می بری تراشند که خانه ابهام و در رقم تامل جز حقیقت خفت
شعور سنگ افکار و در این صورت بر طائفه را بوسع استعداد و تفتیش افکار خود
باید نمودن تا سخن زبان دانایان آن طریق بر آید و هر فرقه را لقبه معنی در
چشم تامل بر مراتب بیان گشودن تا شاید نشگے تحسین لطائف شنا سا
حاصل نماید با نموذجے از این مقالے چند عبرت شامل ارباب غیرت ست
و تنبیه مائل اصحاب غفلت • شاب کن یار جانی تا توانے گریزان باش
از یاران ثانی • فیح این ارشاد و تنبیه بیان چون حقیقت الیشان بے اظهار
هویداست و طبع عراقیان را از ختام بحکم معنی دری فسے پاسے تو هم جسم و

ست اے آنکہ ز طور خلق بر چشم خوردی * بیہودہ ز وضع ہر یکے رم خوردے * حسن
این عبارات بمذاق اہل فارس برنا گوار ست و تقریر آشنایان زبان دیگر را
بے خبری قباحت اظہار ست گر آدم سرشتے نکو نیوازے * کہ افتادہ خبر را بہ ستم
سپارد ست آورد سمند برق رو را * بگرفتہ بدست خود چاوراہ * ہر جملہ سخنوران
فارس این نوع ملفوظ را افتخار شمارند و زبان آوران ہند غیر از دست آویز
تمسخر و رسوائی نے پندارد ست عمرے ست بجادہ خطاے پوئے * یک رہ
برہ صواب گو نیست توئی * خطاے این قسم صواب بر طبع عراقیان روشن
ست و خفت کیفیت این وعظ بر جمیع اہل سماع مبرہن ست بسیرے
دم مزن بیہودہ از فقر * کہ حرف باطل و ہیچ ست نے وقر * فارسے گو را
در جرأت این اظہار ضبط نفس از احتیاطات ضرورے ست تا سر رشتہ
وقار از دست نرود و طبیعت منفعل بے صرفہ گوئے نشود ست حریف بہ
قمار بہائے تو کیست * چو داو ماندہ ای چارہ نیست * از تتبع اینطور بیانہا
طبع فارسیان آزاد ست لیکن ناموس قبیلہ ہندیان یک قلم بر باد برین
تقدیر شعراے فارس را در اکثر مقام از طعن عبارات ہندے فارغ باید انگاشت
و شعراے ہند را ہمچنان در دعوے زبان فارسی معذور باید فہمید
اما قافیہ سخن پردازے شعرای ہندی تتبع نظم و نثر فارسے دارد و بعلت
احتیاط قباحت طرفین تنگے تمام دارد و معنی طرازے ازین طائفہ ملاحظہ
اقسام لغزش از انشا دقت طبع آسان سر بر نمے آرد واہب النطق حقیقی
جمیع سخن سنجان را بجرعہ ادراک حسن و قبح رسانادہ و از زبان سخن چینان
کمین گاہ شناعت مامون و محفوظ گرداناد جواب ارسال اشعار
خانہ وران بہادر ست با ہر طبے وضع نوائی دگر ست * ہر زمزمہ

باب جز نالهٔ دگر نیست • در یوزهٔ دیدار تحیر دارد • در کاسهٔ چشم نقد اشکی
دگر نیست • بیدل نوازان صورت آرام در آئینهٔ الطاف شهود مقابل احوال حیرت
مآل ست بینند و ببالا عیار بیشکر [illegible] نگه بر شماری حجیبند هر چند
از ان آستان دور ست باین وسیلها با ایشان حضوریست اتفاق و روده
این نسخهٔ الهامی ست حقایق بیدل نوید تحائف نشئهٔ تازه رسانیده دعاگو را
باین وسیله از عباد شاکر گردانا • **در جواب مکتوب خان دوران**
که از حالات عبور آبها نوشته بودند • آب دریا یست
استقبال اشک بیدل ست • تا گرد راه لشکر پای تمکین ترا به شستن [illegible]
مخادمان نوازی هر چه از ان جناب بمنشهٔ تحریر می آید از عالم توسل
آئینه داری حضور ایشان درین صورت تمثال عرضداشت ست تا که
حضرت ایزدی درین حبابیه مثال نشئهٔ منصور داد آه بیدلان چه
دارد غیر از حسرت تدبیر هر چه نگاه افسوس و السلام • در غیند
در ارسال نامه لشکر الله خان فراموشی تجدد آستان
چه احتمال دارد نقش پیشانی شکستن رفتنی نیست بر مرکز تسلیمی که دارد
نشسته است و بیجا داعی که داشت همچنان پیوسته ست • [illegible]
بحکم تسلیم چیده • از با خبری نمیده بنیز [illegible] • هر جا خورشید بی نقاب
دارد ما را بر خاک جبهه سایی بخورشید انوار کرم نیده [illegible]
دید فیض انوار رسانده از اندیشهای دوری که [illegible] خیال نیست
و از آنجا **بلشکر الله خان در عرض احوال خود** [illegible]
جامه دوزند مرا • بگیا پاک سوزند مرا • بی [illegible] هر نفس چون شمع
ره باو [illegible] مرا • طلسم حیرت بنا [illegible]

نه بسته اند که تا تاثیر نفس در سینه دزدیدن کفیل آسودگیش توان گردید یا تا بسیر
سناب بر دل بستن پیام راحتش توان رسانید غبارے در کوچهٔ بے تعلقی هوا
افتاده اگر گردن هوسے بر افرازد دماغ گردبادے بلند آشفتگے بهم رسانده باشد
و اگر لفافهٔ آرایش تمکین پردازد خاک گم گشتگے بر فرق توهم افشانده باشد
در غمسرا ایم آوردن اسبابے که رابطهٔ سلسلهٔ زندگے دریده ایم نغمات آشفتگے
و پراگندگے نیز از همان ساز عشرت آهنگ شنیده ایم بے صد رنگ ز باغ
چشم حیرت تمهید گلهاے خیال شور و ماتم بالید * لیکن بجنباد لب کسی راه
نبرد * کین گل خندید یا گریبان بدرید نه فطرت را از وضع ترکیب جوارح خبریست
که بضبط اعمال و افعالش تواند کوشید و نه از کیفیت حرکات و سکنات
حواس و قوی اثرے که بآثار و احوال آن تواند وا رسید با این برگ و ساز
عجب تر آنکه از وجدان هر خیال هنگامهٔ وجدے بتصور چیدن ست و از
فقدان هر مطلبے گریبان چندین قیامت دریدن کاش تماشاے این
نیرنگ هم بیانی داشته باشد تا باوهام انتعاشش خرسندی ساخته را
پیش طبع مشوش توان ساخت یا به تخیل آلام بالتزام بیدماغے جاوید باید پرداخت
نفس نیم نفس بگوشهٔ دل نیاز امید نگاه یک مژه در خانهٔ چشم وا
نکشید تنگ و تار محض تنگ و تار ست و نشیب و فراز محض نشیب و فراز ست
اشکال این خیالات هر چند باری تصور میکنم دل بهیچ خورسندی باور
ندارد و نقوش این آثار هر قدر باطل می اندیشم یقین خود پسند عرض
نمے شمارد حیرانیم ما را باین محفل که خواند و عنان بیرنگی باین رنگ که گرداند
ے کارها با عشق و معذوریم ما * مهر طومار شکایت بیکسی ست * جبههٔ انسیت نما
بخاک آستان مالیدن ستمکش اندیشهٔ بعد مباد و لب حسرت نوا بهوش مقدم

جمعیت تو امید رسانیدن یا رب که هیچ خمیازهٔ انتظار مبیناد بشاکر خان در
رفع فساد اهل عناد وسعی که در باب او بامر اقرب اخلاص است که موجب ادبار
ابنای زمان عیاشنده شده تا قدر وا رفته است و بزرگ بر دستان بلند همت
ای ایذا رسانی سببی از خیال شوخی تو هم اندوزی اعتبارات هیچ خود را
ذرهٔ تصور نموده و خرمن غرور می انباشتند و بلند پایی رگ گردن سرکه از
مغز غیرت تهی است گلدسته روی هوا انگاشته ببند اقتدار پا می افشانند
غافل که کم استقلال مزاج اخگر از پنبه کاه افسردگی اندیشیدن بر انبار
پنبه برق قیامت ریختن است و تنگ پایی دم شمشیر ناتوان قدرت شمردن
بر اعصاب بال و غبار آفت بیختن استغنا طراز آن هیچ انگاشتن را دل
نام خزینه ایست که بی پی از نقد و جنس عالم اسباب جمعیت و اقبال دوام
می شمارد و گوشه چشم بستی که سیری از چرب و خشک خوانچه ایام را نخیره
نماند و صبح و شام سر نیاز وی نیست غافل آفتاب [illegible] بدست و پا
با هم موسوی آخر خود باد ارزنگی تا آسمان به پایت آغوش پرداخته است
دربهای اقبال از شش جهت باز است و گشایش کار رو بجانب آئینه حضور بیدار
همت را و راستان کاوشان غیرت ثابت قدم بی پروائی داشتن بر انبار
و اطوار آشنا و بیگانه در هیچ صورت تامل گماشتن جان من قبا من سلامت
من التعدیلات بسیار کشیده تفضل حقیقی از تلافی تفاوت مساوی بکیس
جهان بیدل و ردا که [illegible] تعیین است بخاک تحیر [illegible] داده است
در خیال آن آستان خدا نشانان را سودن پیشانی آشنا و سحر و می دعا
مبادا و در حضرت تسلیم مهر سجود قبانی ایم و دعاگوئی که توفیق شایسته آئی و اسلام
رقعه تائیدات حضرت ذوالجلال والاکرام از جانب است که

تصور بشری ببین که بحیرت آثار اوست و بفطرت ملکی دور گرد بساط اقتدار
او در رتبه ذوات صور قضیه تعبیه می نماید که نفوس ملکی از سر خط انقیادش
چاره ندارد و عقول بلوی از کمند تبعیت آن سر بر نمی آرد ع آنکه زین اسرار
قدرت کام جوست * واحد کالالف بی عد الف اوست * چه فراغ این
انوار از لمعه طبیعت با جیب ما روشن و ظهور این آثار بحکم اراده متکای ما
سیر بین مبارکباد علو درجات تسلیم نوای ذات تقدس آیات و تهنیت مدارج
اقبال نوید آهنگ محفل حال و استقبال نظام الملک ع بعضی گویند
جهان صف شیطان ست * جمعیت برین که پر نور رحمان ست * در خلق
زبسکه مختلف شد آن اسرار قدم باین جنون عریان ست * بیدل نواز ا
درین هنگام اقتضای ادوار بساط تشویشی بر طبایع چیده است که نصیب
دیدن مباد اما آنچه در تغافل کده انزوا بگوش عبرت می خورد با نظام کار
خلایق رنگ نسبتی ندارد اول و آخر سر چشمه بخشکی مطلق انباشته اند و تشنه
طبعان شش جهت ساغر بمحیط می برند با این آثار موج سراب دست از
تلاطم ایشان بر نمی دارد و هجوم سیلی بغیر از طوفان غبار چیزی نمی انبارد
ع گردند بپیرد حرمت دیوانه * گر فهم نباشی آن قدر بیگانه * یعنی که چو سر
بسنگ کوبی صد سال * در خانه کسی نیست بغیر از خانه * برفع تخیلات عالم
تنگ ورزی درین روزها سه ماه دعاگوی بیدل را عارضه دست بهم داد
که جلدش از بی قدری بر پوست پیاز خشک نمی چربید و استخوانها از بی مغزی
بهم سبکی نی در نفس همسنگ دید زمانی که حضرت ایشان عنان فتح و ظفر
بجازم سفر بودند مایه بیهوشی این سبب آن قدر فراهم نبود که تحریر عرض
وداع متضرع پا ریا بان می گردید و پس از امداد انتشار شعور نارسایی های

طاقت آستان بوس جانان از دور زمین خیال می بوسید لله الحمد حالی
ودیعت انفاس بتوهم زندگی سرگرم فرصت شماری ست و دعای
دولت ابدی مهربانان درکار اشتغال شکرگذاری عندیه نشست و باسموع ما
قبولے بعبادت عنایت الله خان سے نازم بعالم ناز دل بیکت بجوابیت
کرخند بسر برآرم سنجے زخاک پایت خجالت کشن بنیازم یارب چه تحفه آرم در
آستین ندارم غیر از گل دعایت * اگرچه ارج ست یکسر چشم حسرت دیدار
ست واگرچه این یک قلم آئینه اقتباس آن انوار زبان باندازه حرکات
در هوای ثنا پر افشان ست و دل انتخاب رشمار انفاس سر بخط شکر و احسان
قبله حاجات سپے تمه ادمن بهار باد است که باوجود زمین گیری درسه اقسام
بیماری ست و در اختیار قضا و قضا بمیان تحیس و ماسے سے این رشته
نفس که بجز تاب و پیچ نیست * و دل عقده ایست چون انگا فهم هیچ نیست *
آنا بیتابی بهوای قدم بوس چه امید. باکه خیره پروه خیال ندارد حق تعالی
بفضل بے پایان میسر آرد لبتا. عنایت الله خان شکر حضرت ذو الجلال والاکرام
است. تمامی نعمت زبان میکند تا بوسیله این انعام قابل دستگاه ومزدوفی
توانگر دیده ابسر مایه این عطا است. ادا آرایش نفسے تواند بهم رسانید. ورود
نوازش نامه پرتو اقبال آن انعام ست و حضور کرام قیمه آثار فیض همان
اعطا و اکرام سیر ادوار کافی که جمعیت ما را بحرم تامل احوال تفرقه دامی نماید
و باندک نسیم بیخبری بر تفرقه ها را جمعیت میکند. رباعی نیاب وید
کا چنانکه گون مسافر * نالان کامی وائے زندگی لعنت باد * تا نفس که
درین قلمرو وهم ایجاد * کس هیچ نداشت ست. باد چه داده حقیقت این
کدورت ما رنگ گردانید تحریک نفس اندای الطبع دل نشینے پرداز نداین

غبار پا افشانده و دامان خیال اندیشه تا کے لنگر تمکین اندازند * رباعی * هرچند
نظر بعید چمن واکردم * نے باگل و نے بلاله سودا کردم * ممنون دلم که در همین
خلوت تار * یار آئینه دیده من تماشا کردم * خاطر عرفان مناظر اندوه وسوسهٔ
خیال مبیناد و نگاه شهود پیما تشویش کلفت اسباب مبیناد * رزق تو
قضا در قدمت کرد انبار * چندانکه نصیب خویش خواهی بردار * بر دور
سر و که طائران این دشت * از نا گیرند آرزوے منقار * مصرع * از حسرت
دیدار چه گویم چه نویسم * بشکر الله خان * نیاز نامهٔ ما عرض سجده
عنوانی ست * رخامه آنچه برون ریخت نقش پیشانی ست * عمره در شیوهٔ
اهل ادب نمی باشد * سهی که موج گهر میکشد گریبانے ست * عشرت آهنگی
مکتوب زندگی مطلوب بروائح حیات ابد نوازشها فرموده واقعه سرگذشت
بیدل بیرون از تحریر و تقریر ست ظهور آثار قدرت که شامل هیچ کسے این
بیدست و پاست یکایک بساط آگاهی حاضران آراست تا این بے خبر
وقائع وجود و عدم دم افاقت توانست نمود دیگران آئینهٔ احوال خود
توانند گردید لیکن تنبیه را در طینت غفلت سرشت اثری نمی باشد بعد از
چشم گشودن غیر از اشکال غفلتے که داشت بمشاهده نرسید عبرت آگاهان
حال منفعل سعر و ضد اشته باشند * بیدل چندی ز درس هوشم راندند *
بازم ره نفس بدل گرداندند * باری دو سه روز در دبستان خیال * یاران
این شکسته و هم نظم خواندند * فضل حضرت حق بار انسان ست و هرچه هست
ناحق نیست سلسلهٔ خطرات از جمیع جهات جمع داشتن دلیل آگاهی معیت او
نظام الملک نفس گداخته آداب ستایش بکدام جرأت لب گشاید که
از عهدهٔ خجالت برآید ما را در جمیع احوال منفعل داشته اند تقریر نارسائی

تنے تحریر عبارت ست و تحریر ما توافی مضمون مدعم است ما را ت بجائی نرسیدیم
که خیال رسیدن تا بلی تواند پرداخت و بتماشای رخت ننگ نمی‌ایم که غیر از اقامت
طریق تسلی تو اند انداخت * ساقی جام و شد که ما را مرخمار این ست — خیر فقط
و جنس شد ما را این ست * ما را آب نگرد و چیزی نشنود * مجید تحریر یعنی ما را
این ست — آب میکرد و کما از خجالت رب کریم * حسن تو خدای خواست
خواجه جرم ما از عفو قدیم * بشاکر خان * بیست و یا بخشاک او بے
نقش بسته ایم — در سایهٔ تامل یاد ت نشسته ایم * جبینم چون حرامن در آغوش
یکجنس * گلهای چیده را بهین رشته بسته ایم * غیر از سجده تعب دیار ما ثابت
نداریم و جز تسلیم معرض شوخی نمی آریم مجبور بی زبانیم چه آهنگ جرأت
نمائیم بی اختیار زمین گیریم بکدام سامان بال کشائیم * زمین بیگاری
که میکه از وجای ما هم ست شده اعتبار حیثیت و ترحم * جز که به چه ممکن ست کار
و کرم * آن هم وقتیکه به جود افتد نظرم * والسلام تمام اهل الملک
و ورود الهامم الودیه دل توانا مه با جبار جمعیت ذات تنزه و صفات نزهت
مزاج تقدس آیات دعاگوی نفس باخته را زنده جاوید گردانید تعود و فتح
طبیعت ایلافت طینت و اندیشهٔ قطع این همه مراحل خاص در چنین هوای
خاراگداز دل عقیدت منزل را بهر نفس زدن آب میکرد و در مراد دعا
می باشید تا بید حضرت چون دشواری های خیالات ما بسهولت مبدل
گردانید و غبار های خطرات و درشتی آب آسانی فرو نشانید تبسلمه گنهار بهرین
نفس پرور اشتغال دعا نیز ساخته غم بی پیش آمد آنکه گذشت انچه گذشت و
با حیات مجدد متحیر گشت غرض تفصیل آن متعدع سامعه مبارک بالفعل
آن مقدار توانا ست که با ظهار رسم عبودیت مدید نیست و بانی عنوان خواست

مصرعه این قدر یاد در عدم بیدل بیادت زنده است * تحریر الایام دوری بی تکلف
اتفاق نیست اقتضای بندگی در همه احوال معذوریست اکرام انامه که
در باب خان سعادت نشان از آن جناب فیاض البلاد و آمد شایان اخلاص
و التفات بیرپا تواند بود * مصرع * از سعی کسی و کرمی آید راست * ست تا کسی
در طبع یاس پر و رو زدن * در طاقت مضطر بدم سرد زدن * دشواری سر گاه
که باشد سهل است * گر دست توان بدامن مرد زدن * شعر * ذات پاک تو
محض احسان ست * از کرم جز کرم چه امکان ست * بشاکر خان
غزل * ای آنکه با تو شش جهت اقبال روبروست * هر جا توئی تجلی نصرت
بهانه جوست * گر عاقلند خیره نگاهان ز جوهرت * زنگار در طبایع مجهول
توی توست * اخفای نور مهر بعالم چه ممکن ست * کوری چشم حاسد خفاش
طبع اوست * پوشیده نیست جوهر غیرت درین بساط * سیمای مردان
عرق سعی شسته روست * خوش باش و شاد زی که درین عرصه خیال * تو باغ
جاودانی و این جمله رنگ و بوست * نفسی که از لب فقرا بلند گردد علم دار
لشکر دعا تصور کردنی ست و طپشی که از دل بیدلان بجنبش آید طبل کوب
جیش آهنگان حشمت تمنا بخیال آوردنی یا شخص مقابل او نام دلیل بحضوری
است * با جلوه هم آغوش تخییل شهادت بی نوای شهود انجمن دیدار با تماشای
دیگر احتیاج ندارد و آئینه داری جمال تحقیق سر رشته تقلید و تاویل نمیگذارد
تمنای تسلیم عبودیت بر نقش جبهت آئینه حیرت چیده است و آرزوی
سجده اخلاص از هر بن موی جبهه نیاز رو یانیده * فضل حق عذر فرمای
رنج انتظار باد * بزین العابدین خان ست * امروز بعد عمر دلدار یاد
کرده شرم تغافل آخر حق وفا ادا کرده * خاک بسرم بار آسمان نمی توان دید *

شکر کان خمیده چشم آهنگ پیش پا کرده تا ملامت زندگی مشهود نگاه درست
نقش شده ودیعت دعاگویم تا فرصت تامل تصور اندیشه است سپاس گذار
وظیفه شناس آثار صحت و جمعیت آن ذات و جمیع اوقات لزوم انتساب و اقبال
فتح و نصرت و در کل حالات تا گرید و بس رکاب نظر التفات شده ام شفقت
تقاضای چند سبب امداد و ورود اکرام نسیم خیر از جانب تسلسل نگرداناد میرزا
ابو الوقار [illegible] از نعمت خواست بکفران خوان زده محتاج نیم لیک کریم
است کریمم تجلیات آثار اخلاق از نالم بی شائبه اطلاق مرده و نوازشش ها
فزوده اوراق جبین نیاز عرضی چند تحریر عرض ساخت [illegible] داشت امروز انفعال
آهنگ سپاس [illegible] است لشکر الله خان در دکن [illegible] فرمایند تو هم نامحرم
حضوریم خفاش بی نصیب ظلمت شناس نوریم دوزخ زمهریر ساده ست
کوثر شده چشمش گر این قدر بدانند ما را که از که دوریم خامه حسرت صریر آماده
چندین نیستان فریاد است اما بحکم تحریر طاقت سر از نقطه بر داشتن ندارد
و نامه آرزو بتحریر مستعد هزار دفتر انشا لیکن از اقتضای ناتوانی جبهه بر خط
می گذارد اگر درماندگان بادیه نارسائی تکیه بر سجود تسلیم نماید به منزل
جمعیت خضر هدایت ایشان که تواند بود اگر از پا افتادگان وادی نا امیدی
دست بدامن رضا محکم نکنند امداد دستگیری ایشان که خواهد نمود
درسی وصال تو من عمر بود حیران خیالم که چه باید کرد بال شرر پیداست
غبار حیات [illegible] نور نظر سوی چشم بر گردد [illegible] بیدلان [illegible] سجده
نیاز بیست فضل حق از ل القبول شایسته دولت حضور فائز گرداناد [illegible] زمین
[illegible] برگ [illegible] بر سر رسیده ردم خود را از پای با لب رسیده ردم از کاشتن آگاه
[illegible] چو شمع [illegible] شام تا سحر رسیده ردم تا گریه وضع تسلیم خیال و دست

بندگی از فیض لبهاست وهم طاقت ست ایزد متعال مهر امرسے که مامور دارد
جمعیت و دوام کرامت کناد و طبع مستقیم را در هیچ حالتی منحرف جادهٔ رضا
نگرداناد و اظهار مراتب تمنا هرچند از عالم جرأت میداند اما چاره نیست طپیدنهای
دل حسرت منزل همین پیام میرساند ه وهم هستی هیچکس را از طپیدن وا
نداشت * مهر بال و پر همان جز به بیضهٔ عنقا نداشت * دو ریم ز ان آستان دیوانه
کرد اما چه سود * آن قدر خاکے که افشانم لب صحرا نداشت * بنظام الملک
تمهید غزل تازه چه قدر افسون معنیهاے برجسته داشت که قطعهٔ غزال بسمل سینه
در قاصدے مژده رسانیش بال پرواز کشاد و بمضمون آمد آمد داد روانے
شوق داد شکار افگن نخچیرگاه الطاف از صید دلهاے کباب غافل مباد
بمرزا فاضل بیگ ترک حقهٔ مفرحی که چون سر سودائیان شوق خالی
از کرمے خیالی نیست بذوق نشار قبول آن محفل آراے دماغ فطرت مرسول
بود معلوم شد که بعضے خشک مغزان بحس افراط کیفش را به تجاوز حد
اعتدال متهم نموده اند و ندانسته که از کم ظرفی بے احتیاطیست هرچند رگ
خامے بعرض خمار آورده باشد حکم پختگے های موج صهبا دارد و بهر حال توجه
بر تلخے اوهام نگماشته اند که غبار طبیعت حلاوت امتزاج دریا بند زیاده
نشار شوق والسلام رقعه بعد از سجدات تمناے آستان بوس
شکر اعطاے اثناسهای چاشنی انبار حلاوت کام و زبان نمے گرداند
و سپاس اخبار شغل خلایق پرورے نوید جمعیت دل وجان میرساند
مبارکباد عید تهنیت تمهید نیاز آهنگ عرض عبودیت ست و تسلیم نواے
قبول جناب ربوبیت دولت دید از نصیب بیدلان مهجور باد رقعه قدردانی
بیدلان خاکسار قدر احسان فهمیست که از روز نخست فسانک سلسلهٔ دعاید

تا آخر حال رقیمه آهنگ قانون حمد و ثنا کاهل قلمی انتشار ان نیست اما سپاس نگویا
خامه جرأت را چه یارای خامه فرسای عرض حالات بیدلی که پیوسته کرم اقتدار اشاره
بیان الطاف بنوازش رقمی پرداز دو چشم حیرت خود را به دیدار سرنامه
سازد سے آئینه تسلیم فقرے چه خیال ست * رنگی تمامیم که توان به اتمامے
نشد الحمد که از مزدبان گوشه خاطر ست و از بیمان خیال مرتسم مناظر تبسمین
مجذوبه آستان اشتیاق مبتسم ست و چشم امید تجلیان آئینه دار التفات
قدیم والسلام رقعه حرفی جانب که موضوع شکر و احسان و اعطای
باشد هنگام اداے حق هیچ صورت بسعی لب جا نخواهد داد تا چار سپاس آن نگهبان
اساس اکرام را با خمیازه آرزوے خموشی یاد ساختن و تا نفس باقی ست
رهنمایان باشتغال حمد و ثنا پرداختن خواستم لب زبان برگ گل بهشتا زتا کجا علم
جرأت نواے بلند گرداند و مطربان ساز بے زبانی نکرده ام شوخی زخمه
نیاز رسانید لاشکر عطایا کم الا بعطایا کم سے قدر احسان اگر این ست که
من میدانم لب خموشان لیست زنگار برسم * جنس نارسائیها متضرع
پیشکش انجمن حضور میکنند و امید قبول نیاز بے تجنس اقبال
میرساند بسے حسرت آئینه باخود دوچار کردم و دیدم * نفس برنگ نبودم بها
نگردیم و دیدم * رباعی * بی نشه نیست * از بسکه ناتوانیم * با نقش
آن نسبه پا بوسے آن میانیم * باخود اگر نسازیم * بالغت که تازیم * پیچیدیم
ناچار پیچ پیش محو باشیم * انکار و نلون و دیدن غیر از نم جیدوارد * چیزے
زبان خواهید ماحرف آن دیانیم * والسلام رقعه طرب آهنگی شوق
بیدلان منتظر رمز آرزوی ست که سخن سنجان محفل انگاه سے از وزر
توجه منے میدل وارند و رنگ افسردگی از هیچ پیام مشتاق برآرند

سعادت مضمون تنمیده که امید قبول از جناب امید مخصوصین داشت آیینهٔ
کمال عقیدت مقابل تمنای محبان گذاشت در سعی حصول این دولت تا
نفس باقی ست باید کوشید و مقبول تحسین رسائیها قطرت باید گردید
العاقبة بالعافیة رقعه تمنا خانهٔ دل تسلیم منزل از پرده های دیدهٔ
انتظار فرش هزار امید در بساط نیاز مهیا دارد یارب که پرتو مقدم انوار توام
چراغ انجمن حضور روشن نماید و زنگار تخییل دوری از آئینهٔ دیدار پرست
زداید رقعه نعیم عیش صوبهٔ بهار مبارکباد قبلهٔ آرزوی بیدلان
هرچند عبودیت قدیم بهیچ حالتی از ادای خدمات سر بر نمی آرد قوی
از بستر آرایان حرکات نارساست و حواس از گوشه گیران انتظار کمین
فنا در امور جرات سراپا منفعل نفس شماری ست و در سعی لیاقت آئینه دار
نگونساری درین اوقات صواب بی بقبول عذر بیدلان ملاحظه نه نمایند
و حسن تبرجسم احوال بیدست و پایان تصور نه فرمایند در پیریم آخر تبه بار
امید اعضا در هم شکست چون سایه بید از بسکه نگاه هرزه تاز بها داشت
مژگان یکسر چو جاده گردید سپید والسلام

تمام شد
کتبه داچند

نه بلبل زعجز نه بسیارم نه ز فراق پروانه‌ام

بکجا رسم که بجا رسم ز من آن همه جای تو

بهار ارتشید

بهار لعبین

چو مرغ کس نه بیند پایم قفسی نزد بهوای تو

که هزار آباد در عشق نگاهم جای تو

بهار آلستان

بهار تبریز